۷۵۱۷

رسالهٔ مرطیّه

بسم الله الرحمن الرحیم

کهتر آفریده آفریدگار و کمتر بندهٔ دربار بعد از سالها با انگلیس سفیر و ... دولت اعلی
به شغل منشی مخصوص وزارت و وزارت جلیله خارجه خدمتی مشغول بود که در این اوان بحث
نشان هم دوازده روز از ماه ذیحجه سال هزار و دویست و نود و چهار هجری با ... رفته
های دریا شهری سرب پیکر شود در میان در کشور روس و در دم کارخانجات و مراعات
و جنگهای بزرگ و نبردهای عظیم با ... افغان و غزنی و لکلس ... انگلیس ... برتر
رفته و همه کشند آوازهٔ کینه خواه و ... پرخاشجویان ... آن ... گاه که ...
و ماه ... ریخته از هر طرف آفتاب بلا تابنده و ... گونه
و ابر ... زیان و ... ... دشتهای ... پرخاشخوی
که

کوه و ... آسمان ... دار ... تیغ درخشان و دهان توپهای آتشفشان زمین و ... آورکن
به بیابان دیده را مرغی و بیدی ... است از شهای ... و سرهای ... کنده است
و مردمان آنقدر چنین بنده ... گردن دستگیر و ابوی ... و نفیر ... خارج تو ... بابا نصه
هزار تومان رسیده بلای قحط و غلا زرارش ... کشیده و آسیب ... جانها
و ... و نهیب ... کنند ... مردمان ... کشور کارهای تجارتی و زراعتی و صناعتی را ...
گذاشته ... اندیشه ... آبادانی کشور و نگاهبانی ... گشته ... آنکه
توانند لشکرهای خود را بدان توپهای ... جنگهای ... و ... برباد دهند
نه برابر ... ... ستاره ... نه بر ... صغار ... است
... دلهای رحیم ... موم نرم ... از سنگ ... و ... تر
و ... از گلشن ... از گلخن ... شهد ... چنین ... داد ... خوار
... در آن و آب ... چگونه ... جدا ... در آوند
... کارزار ... و ... ز ... چگونه کشورهای آباد را ویران ... نام ...
... در جهان ... حکمای بزرگ ... در مجلس ...

نه ربیع و نه تیرگی ...
نه ربیع ... بود ...
نه روز از شب داند کسی نه شب از روز
نه گاه بارش ... کوه ...
بچشم خیره ... رخ خورشید
ز ... جهان ...
هوا ز گرد سواران ...
زمین ز جنبش مردان ...
زمین ز سم ستوران ...
فلک ... بگرید ...
... ... خورشید
غریو ... ...

نام خود ... خلق جهان

روز و شب یکسره در حفظ نفوس و حمایت ناموس همجوارات دلارند و قبور البلاد و قرات
از سفک دماء و اسر رجال و نساء و ظلم و تعدی و تجاوز و تخطی تنحی اسراشند
و مردمان را آزاد نمی‌خواهند و اگر بشنوند در مملکتی که رعایا بثبوت حقایق و ظهور
حریت در معرض تکلف و عقوبت درافتاده‌اند انگشت تحیر بدندان مسکن نزد در
روزنامه‌های دولتی تطبیع و منتشر نمایند و امروز دولت روس گوش و تخطئه ملتها نمایند اکنون مدتهاست
مرض غرض نفرتی و بیماری بطالت دولت روس و عثمانی از جلو و عقب قوای بهار
و جانب میانه آن تطلیع که در حالت تهدای آل‌اجراب و منشیان بخت نهاد بر بلا رسیده
و گروهی بزرگ از علماء بکوب خصومت و عناد رخنه کشتهای بزرگ در آب عرق کرده
خارج فوق العاده در تواریخ و روزنامه‌جات سلطنت متحمل گردید دولت اول
در دریاها و راه‌ها لاحق و ماها نها و کوهها و جنگلها و بیابانها برف و یخ و در بیابان آب
و کیاه با قتدار سلطنتی و حکم دولتی بسرحدات و ثغور مامور و در حقیقت از روی علم آمده رادکور
نیامد و در این نفوس جلیله افسوس نمی‌خورد چنانچه با آن عظمت دولت و سطوت سلطنت
که آرام شکست خورده نخوید و قریب به امور تن برباد داده و زمینه در این لشکر
آراسته

افسوس که رفت رسم و الف

آراسته در ابتدای امر دولت بزرگ که تا کنون بنیان و دار رشته و سلاطین کوه فراز
بر تخت سلطنت نشسته و مجالس و محافل دولتی برپای داشته و دارای نیابت و سلطنت و اقتدار
جمعیت مملکت دارای مخصوصه سواره ساده و آن‌که بیدار کردند بعقب و قاطعی انجمله بملاک
دو مار رسیده اندوه بخورد و هم چنین دولت عثمانی در نسبت بهان دولت انگلستان
ضعیف و نقیه است و به تحریک و تدلیس ارکان مملکت انگلیس بایر از گاز نمیش
انیس آخر هیچ از خواب غفلت سر بر نمی‌کشد و از این شرح خیم و نهاله و ... زیر
سنگ خفته بر پا بر نمی‌کند و مقابلت با این دولت قوی عدت و دولت تشدید
الطاقه تو نوعی از حمیت و غیرت می‌نگارد با اینکه هنوز آواز کوس
و دهل جنگ و استماع عقول را متحیر و نفوس را متفکر و قلوب را مشغول و جهد را
مشغول داشته و هر انجمن تذکره محاورات کرده اتهامات بزرگ متحد و متفق شده
و با دولت روس بجنگ و جوش در آمدند در انجام کار شکست خوردند و بار
دیگر چنین دولت روس در خواب غفلت سر فرو کرده اینک وزرای ممالک دول این

خود مغرور شده است دولت عثمانی بود در جنگ قدرت خویش گرفتار داشته که

هر چند لشکرهای او با شوکت بر هفت سپاه آلمانیه و [illegible] تا بر درانیده [illegible] دارا بود این

امروز این مرحوم را که نه له دولت ادم [illegible] بغیرت حکام [illegible] و با بودن نیروی

حالات محکم [illegible] اما عجب است دولت انگلیس از این حکمت و حرکت [illegible] دولت

عثمانی با اطلاع از ضعف نسبت و شهامت طاقت او در برابر [illegible] دولت روس قوت و

خامش بودن و کناره نشستن و از در ربط دادن و خود را خفته نمود از کوری

و به طرف خزانه و از نهر [illegible] فهمیده که مرجع ادب [illegible] است عاقل

خواندن و دیدن آن چنین شیر غرنده و آثارهای وسیع در انگلستان نه اران [illegible]

و نوجوانی دولت قوی شوکت روس مادر جهان و لشکر [illegible] آن کشور نهاده و بود

خواهی [illegible] و ایالات عظیمه و ولایات وسیعه و لشکرهای بزرگ آن مملکت [illegible] بود

معمار دلسوز و [illegible] فراوان و خزائن بی پایان و ادوات و آلات و توپخانه

و قورخانه و اسباب های جنگی ایشان را کنجور [illegible] دهد و ثغور و حصون

و بروج

و بروج شنیده اند [illegible] حافظ و حصار سرحدات [illegible] بلکه از آن هم بیش و [illegible]

و کیفیت [illegible] خبر در خمیرمایه این حالات و دعوت [illegible] در باطن [illegible]

و در ظاهر صورت هر دولت را بالا بردن و نصرت بر پرچم [illegible] نوبه [illegible]

سایر دول را [illegible] که از قلب و جان ماخوذ [illegible] و از [illegible] قیمت و

این جنگ تخویف و دهان حرص و آز [illegible] و از این [illegible] خاک [illegible]

ملکیت را [illegible] ضعف شدید و شهامت تام تمام مردان [illegible]

دولت روس را [illegible] دولت عثمانی سلطنت ممالک [illegible] انگلیس [illegible]

برده و کرورات [illegible] قرض [illegible] از ادای آن [illegible] و [illegible]

بمصرف اسلحه و اسباب جنگ [illegible] و توپخانه و قورخانه و کشتیهای جنگی بزرگ فراهم [illegible]

قلاع رصین و حصن حصین و بروج شیده [illegible] و [illegible] قوت [illegible]

آن بدن بیمار و رنجور کشور را اندک اندک [illegible] آورده [illegible]

بدیهی است [illegible] دولتی [illegible] بس صعب و [illegible] هوای [illegible] مملکت [illegible]

شکسته و بیماری از نقیه بر فرق جسته برگها در غرور جهیز کشیده دستانه بر فتن بالو
هرچند با قوت و قدرت بنیهای او بر کشش حوادث نخواهد بود و یکجان تنومند نخواهد
بود و خطر آنها نخواهد یافت و این همه مستمد است بر ضعف اعضای مملکت و خرابی ابدان و خراب
سلطنت و اتلاف اموال و اهراق دماء و نفوس و جلب و اربابان فتنه و نشر و تزلزل
کشور و بیداری دشمنان خفته و طمع ایشان در رغبت آشفته و بهم خوردن زراعت و فلاحت حجت
و بی‌رونق گشتن تجارت و صناعت و مبادرت و جمع و متابعت و طلب محو و انهدام
سرحدات و ثغور مملکت و گشتن مال و منال دیوانی و تلف شدن بعضی از مراتب و حصون
منتسب ... ناشی از دیگر کس شائع تر و فرقه و اندراس دوائر و قصور و
در بروج و عمارات عالیه جدیدة الاحداث و اختلاف اعادی بلاد مملکت و ضعیف
اختیار و اقتدار پادشاه در قدرت دولت و جلالت دولت و دو ...
امراض مختلفه بر بدن ذی بی مملکت در هنگام فرصت متوالیت خواهد بود
و اضطراب عقول و التهاب نفوس و فساد آرای مغفره و مرور اعدا و ... و کدورت آثار
در این

در این هم بیگانه دار و کوتکه و بیدار نشاندن دشمنان ضعیف البنیه و الطاقه و غیر
ذالک در شماره پس از حد و حصر بیرون خواهد بود. و نیز دولت عثمانی در این سنوات بنا به
از بیماری جسته و قدرت تناول و تکل اغذیه زنده الابخره را نخواهد داشت و باید که
بالطبع مختلف نکته نخواهد بود با این غذای نفاخ سنگین ناگوار غیر مرتب که از
قضای یک فولاد و حوادث آینده و بعد از آن معده کم حرارت کم قوت دارای
رطوبت میوه و لیمو است بر او خوانهای قوی المزاج پر از قدرت و قوت
شکفته و شکوه و کیموس ... فاسد ناخته باشد و اول علی نحوه بر او خواهد شد
و گوش علیه او از زنگ نامه تمیز و باید که ... آنچه باید
اگر کسی بر او ... بحرارت تولهای آتش قال نخواهد خروش ساخت
باری نفس دو دمان گلوله‌های پریشه و مشقهای مغز و قلب بیمار او را نخواهد
ربایش دولت انگلیس بر این حالت واقف است دولت عثمانی بر
آن قدرت نیست که از مالیات مملکت تجهیز ادای قروض کثیره خود را نماید

و نیز بدیهی است با حالت حالیه بی نقطه ارزی سلطان بخت کنه و چراغ الامر آلتی حیله نبود
عوض تنخواه خود متصرف کند چه ازین کوارد اولهای دیگر نقشه و پیرار و ارادی طرد
و منع شود و هم از معارضات انگلیس که نزدیک است لا اقل بیش از این مبلغ
خسارت خواهد یافت و هم از تمدن و تمکن دولت روس لکام اسب آنچه مدام داشت
و باین واسطه مدتها تدبیرها که دولت عثمانیه را بامداد و استقلال جدی و دلیر نمود
و با چنین نقشه سر در آورده است تا موجب خستگی روس و انگلیس و سایر ممالک فرنگستان و
تزلزل خواطر اکابر و اصاغر گردیده با دولت روس بنا رقابت و مطالبات در آینده
و اینکه اگر او را متعرض شود نه از جهت آن ضعیف و ذلیل که او است اسلحه اساس دارد و وزرای دربار هایش
اوقات خویش را مشغول مطالبه دولت ضعیف القوه کنند آیا بسیاره که نگاه دارند از این خویش
شاکر و خوشنود باشند و چنین اسباب مصالحه فراهم آید و دولتها خسته و ناتوان شوند
آن وقت با زبان حرب و رزم و با زبان لطف و هموار از دولت عثمانی خواهند
درهم و دینار شود و این روشن است که دولت بیمار عثمانی قوت تحمل این

گران بار

گران بار و اداری این مستغلات بشمار مملکه ایصال شمر ملت آنجا و نخواهد گشت و ناچار
بوسایط و وسایلی ایالات مرهونه خود را بگیرد و بگیرد و در حقیقت در حالت و طاعت
دولت انگلستان خواهد بود. قرار آنکه دولت پیرار انگلیس ایلات و مملکت قوی طاقت بود
سقیم و علیل گرفتار و در بلاد اسلامی در مرکز آنها است جنگ و انداخت و از حشمت و
صولت روس را در حقیقت آنکه دولت ایران است بکاهد و آنچه رجا است
آن وقت بر خاستن او نه از این بر خاستن بهادر بر او فر آختن او نه از این بسر بر فراختن است
بالشکرهای بزرگ و اندوخته و اسبهای بزرگ کارگر و تهیه های کامل با شناختن بر
آهنگ و بلای تیز جنگ و آتش تابنده و سیلاب دولت تند با گسستنهای و آتش
سراز آب در و جنایتی را در شهر خواهر نکنند و با نقض معاهدات آنها دولت است
آری قضا چنین رنگ و فن فروشت بر همه عقلا دور کوه رو کر
اگر جز این بود دولت عثمانی را چه باک با دولت بزرگ روس بمقاومت
و مقابلت بتواند و تحریک دشمن غدار نابکار رکمبر دو از نقشه و از آنها بماند

کام گیرانِ خود را از نام و کام هیچ بهره و حظ کین را بر اقدامات بی‌موقع خویش
نخبه لذت علاوه آن حال امروز دولت انگلیس بر حسب ترتیب مقدمات و اخذ
نتایج و مؤخرات در پیشنهاد خاطر خود را در جهان طاق و مالک الرقاب
تمامت انفس و آفاق میشمارد اما غافل است که این مردم که خود را مطاع
جهان خود را باستحقاق بیند و در این مطلب برهان مقدمات و نتایج را به هیچ بجز
عقلیه وقوف دارد همانا خداوند قادر عادل حکیم بصیر این کشتزار جهان
و چراگاه کیهان را نه از برای یک طبقه و یک طایفه و یک دسته مانند بنا نهاده
آنکه در پشت زمین همه وقت آن توده است دیگران در شکم مادر و پشت پدر اند
از آن گاه که خالق مهر و ماه و آفریدگار سپید و سیاه فروزنده خورشید خاوری و گرداننده چرخ نیلوفری
پهنه زمین و زمان و دریاهای پهناور و کوههای گران مایه و آفاق و انفس را از
جامه زینتی بیاراسته و عرصه گیتی را از برای حیوانات گاه و خندگان
تا کجا آباد باغ و راغ و مالف و مستعمره و وطن و دکن و چراگاه و چارپا و چرندگان و نگاه و

و چرندگان گازگیرندگان
و پرندگان زنگار رنگ

چراگاه

چراگاه و موعد و موطن کرده‌اند بر لوح تقدیر چنان تصور یافته که از آغاز آفرینش
تا هنگام برانگیزش آنانکه بدولت بودش بجایند هستی از این جوانب خود آمدن باشند
فوج از پس فوج و گروه از پی گروه و دسته از پی دسته و جوقه از پس جوقه
بگیرند بگذرند و باندازه خود از نعمتهای گاهی بهره ور و بسرای دیگر رهسپار شوند و اگر
چنان بودی که مردمان نمردندی و در زمین تبدیل و تغییر رخ ندادی و آبا و اجداد اینها و در اینها
و در اینها و آبا و اجداد اینها نه موقتی قسمت آنچه کان از میان رفتی و مردمان بر مردمان
بر آشوفتی و جهان یکسره خراب و ویران شدی و لولا دفع الله الناس بعضهم
ببعض لفسدت الارض و هم اکنون تمامت زمین در دست هرکه بود از عجب و علاقه حیث
و این کوب عمارت و صناعت و متمدن و آبادی جای شاهنشاه و مورد بحار عمیقه
و متحمل احمال ثقیله و اثقال ضخیمه نبودی و هیچگاه از تحمل این مشقات و صدمات
آسایش نیافتی و از تابش آفتاب و ریزش باران کامیاب و آرایش نشدی
از استعداد خود [illegible] و کار جهانیان نساختی پس بایستی گاه بگاه بالیز باران

زمانه و دهقان روزگار در این کشتزار ناپایدار بر آن بُد و هر کجا از در

از رشه ده خسته در نجور شده بُد از عبور خلایق بپرداخت و جز نیکان خود بر کَند

تا از رای بندگان جا تازه و جوان شود   ابو جعفر منصور عباسی با دستور خویش

ربیع بن یونس گفت اگر مرگ نبودی جهان چه خوش بودی گفت خوش روزگار

جز مرگ تو او را نیست گفت از چه گفت لولا الموت لم تقعد هذا المقعد

اگر مرگ نبودی و مردمان دلخوش تا بپایان نشدندی رشته نخستین نگسستی

و شهریاران از فراز تخت به تخته تابوت نرفتندی هم ابدی نوبت تو بر این

مسند جای نداشتی گفت برای تنخ پایداری دانشمند بزرگ حکیم ابو القاسم

فردوسی اسکندر الرومی از فرادیس الحکمت بر گوید چنان تیغ الملک او لعمرات

درهم تا دامن آدم است خوان چنین در دو راست همواره گشت همه

مرگ اینهم خوب و زشت جهان مرغزار است با رنگ و بو درو مرگ و

عمر آب و گشت او جز این نیست در این دشت لاشه خوار بابستر

از کتم

از کتم عدم بگلستان این رای بر باز و نغمه پرواز کنند و خلعت نقاری

نخجیر این مردار هموار بالا آید و با شتابان جا و جدا باز بر زند ای جهان آن

جنبه چنین جوار کرکسان که او شهوار شهوار ای مردان را هم بر زند جمله

وان دیگر را هم زند نقار آخر الامر گرزند همه و زمین بر بازماندگان جوار

از این تقریر اثبات دو مطلب مقصود است یکی اینکه در آسمان آفرینش هیچ که در

حقیقت محتاج باتیان حجت و برهان نیست به حکم تجربه تقرر و ثبت است

دوم اثبات مطلب آیه است در گوشهای ثمود ۲ همانا هر مجموع و بدو گور

خمش گر آن بر هر دو دیدگان
در حدیث شیران آن کیان

بلکه مفهوم و مشهود ما است در هر زمین بنا بر محلی علی و تصور قبول بتوان

کعبه و در هر سقف آب بانگار جای کعبه آن زمین اتفاق گرفت و خلاصه دانست

که از انبیا اذیت و رنجش یا تنها و دوری تا نسیم الهامات تمام

پاک و مطهر شود و نیز در هر نقطه از نقاط و هر حصبه از جهات و هر

اقلیم از اقالیم در سالهای دراز و روزگاران دیر باز عمارات عالیه

و قصور متعالیه و حصون حصینه و قلاع رصینه و اماکن وسیع و مساکن رفیع
و صنایع بدیع و امانات و ودایع کثیر و کثرت عمارات و آبادی و انبوه سلطنت
شان و رفعت رجال و عظمت دولت و شوکت سلطنت و حصول نقدینه
که موروث و محصول مفاسد و جمعیت خلایق از موجبات مزید علاقه و نفوذ نعم
و اسباب ظهور غنا و نعم وافر دنیا و دستگاه موروث عجب و افتخار است
پدیدار و تجارات و زراعات و صناعات فوق العاده نمودار و مردمان دولتمند
و اشخاص با ثروت بسیار و ملاهی و ملاعب از آلات و ادوات لهو و لعب و فساد
و عیش و طرب از علامات طیش و تعب لیکن بیشمار و مردمان فراوان بار
بقرب این جنبه جهان مکار دوام و خنده کیهان غدار شده کام
و شاد خوار شده و از آنچه دادار یاد نکردند و بی نوایان در دوران روزگار
بدیده ذلت و چشم خفت در نگریستند و خود بر منبع زمین و منبع امان آن
غره شده و حکم بودن و قسمت بعقیده قصبه خود متعلق بار داده و از کثرت
انگیزه

ابهت و عظمت دولت بخواب غفلت اندر شدند تا اینکه بسکام ابواب فلاح مسدود
گشته و مفتاح نجاح مفقود شد و کیف یفتح باب الملک و قد شدت
علیها من الاغلال اقفالا روزها باز و دیوارها بکار شدند و شبها
بچراغ لبان سیمین غبغب لب با عیش و طرب بسر آمد و نشاط خوار نغمه و اراجیف ساز
نه روزگار ناسازگار بی خبر مهر ایران بی خبران بیک در اندازد و بچه و جنود
بحکم یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
در شب جهان قصه روشن است بر بین تا زاید شب آبستن است
امرا و وزرا روز و شب بهوای جهان نفسانی و هوس و هوای شهوات نفسانی عیش
و کامرانی پرداخته و بیچاره‌ها اندیشه کشور و لشکر نباشند ظلم و تعدی را پیشه
حقوق طلبی و امور عاطل و فجور شایع و تدابیر ضایع گردید خونها ابدا روا
فرو داد های کهن را قدر و منزلت نبود مردمان عزیز نوکیسه بی تمیز شدند

استقامت دولت زیاد نمودی و بنیادی در خلل افتد آبرو یابد با آنچه مایه بار

و کاهد از ناکامیها تیغ تر از صبر بقوطر کود و از خرابی فرمانروایی بخوبند

کارگذاران جز با جواری فرهادی کارگذاری بنحو نیه حکمرانان جز با نگاهدار

قندهای کارسازی نخواهند در عقاید و مذاهب سستی افتد مواثیق و معاهدات

شکسته گردد حقیقت عدوات به غفلت و بطالت و تفتیش عشیات بکار آید

شراب ارغوانی و شنیدن چنگ و رباب خسروانی درجه حیثیت از زوال و کاهد

اباطیل اقوال در بروز اقسام معصیت شایع شود این گونه احوال بر زوال

دولت و ذهاب نعمت روشن حجت خواهد بود و آن زمین از بروز بعضی

و ظهور بلاهای و کثرت بیماری وحدت احوال و ثقالت کله اندر ذو الجلال

مثل له و از بنیانهای بزرگ و کثرت جمعیت و ثروت راحت و کوفته

و خسته از عبور و مرور آن جرندگان بی پروا و مدفن دفاین آن نا روا کثرت

و اهمیت التفات نماید و از نفس وسط و از آن مثبت جاهل کاهل گریبان

دانان

رستگاری داروغ فروغ

وصلت

چو آن بوده گمند زلف
نگاری دانه و دل بند
روی دلداری پیوند است
اگر گیرایست کامگار است
اگر رزیبایست نه گوارید
چو آن کامکاری جز ایت کامکار
و آن نه خواری جز این نه خوار
شرط جانداری پایداری دوام
و بیداری دارایست نه جلوه
بیه کامل و رونق با کامکاران

و زوال شود مراوتش از این قدرت تحمل این شداید و احوال و نفاقها و انفعال

نیست و شوم که از این چه مانی کاه کار ناهنجار برد شکنم خطاب مرکب

فراری جنبشی برخوریده واین بار گران از دوش فروگذار و از خستگی و

مانده گی جبری آسایش گیر آن زمین که در نخواهد یک نگاه از بلایای

ارضی و سماوی و زلزل اماکن و مساکن و ظهور قحط و غلا و بروز اقسام

آفت و بلا و خسف و غرق و حرق و جنگها و جوشها و نفاقها و

افتراقها و خصومتها و فتنها و نزول مصایب و دواهی نوایب و وقوع

حوادث و دوره دهای و تاخت و تاز دشمنها و بی نظمی طرق و شوارع

و آفات مزارع و مواقع و آشفتگی جماعات و تفرق خانواده و فساد

اولاد سد آبرو و انعکاس نتایج تصاویر زشتی مردمان کارآزموده و سر ب

جاهلان ذلیل و زبونی و تصدیق و تصویب و تمکین آرا و تدابیر فاسده

زنان نادان و بروز اعمال و افعال بد موقع و خروج بی خروج و کلاه برداران

کثرت زحمت و شدت مشقت و صدمه و صدمات در بروزهای ورود گرداب

و وصول مراکب در زحمت اثقال و صدمت احمال و تحمل بارهای سنگین اندوه و درد ابدان

زخمهای منکر و ... لها بر پشت اولیاء یافته مرهم گذارند و بار الم و جمعیت بر گزید

مدبر کند و ... لها آنچه و تر و تازه و جوان و آماده نهاد ... و هم چنین در این ایام

به تسلط ... کشور ایران لازال مصوناً فی صیانة الملک المنان

و محروساً فی حراسة الرحمن ... طغیان طوفان از جانب برکات دائم الدولت

ور ... سلطنت در اقالیم سبعه بیدار گشت و قافله بهاری و مدار

نموداری تحسینی ... که کشور کشود سر ... ان کیومرث بعد

هنوز در ... مملکتی از ممالک جهان و ... از نقاط و ربع اقلیمی از اقالیم گیهان

... از ... و ... داری ... از شهر و شهریاری و ... از ... دیار

معمور و مذکور نبود در این مملکت با وسعت ... شگفت ... سلاطین کامکار

و نشیمنگاه خواقین ... و مزارع ... بهشت بوستان و مراتع حور ... الهی و علان

و دولت غزنوی

به رواج دیده توانند تا نگران و شدت ظلم و بیداد بر رعیت و اختیار و اقتدار

مردمان بی دانش و بی تربیت چنان آن مملکت بزرگ ویران و آن کارها

به اسباب پریشان و آن بناهای آبادان خراب و منهدم گردید در عشر از اعشار

ملکه اند که از سر ریگزارها ... مردمان بعضی در دریای تباهی غرق گردیده و در

آتش دریای حریق و از نوبه در دندان نوائب ایام و جمعی در چنگال مصائب

و آن شارستانها بهارستانها

دستگیر و جمعی به دیگر نقطه‌ها پراکنده گردیده آن بوستانها گورستانها و آن

مسالک مهالک و آن گلشنهای با صفا گلخنها و آن مرز و بوم جای زاغ

و بوم و کرکسان تا کران آن زمین بهجت قرین مخزن ربای حرمان و آفات

و همواره چون سرای لیمان تهی و خالی مانده حالیه نفس گرم و تازه بر کشید

و از آن و سوک و ... پیش تن آسوده و آتش در اندازد و در روزگار

آب و آتش سوت پیش گیرد و تابش آفتاب و بارش باران خود را بیاید

و از آن غبار موصی و زنگ ملال تن بشوید و به قطره و شرر بتواند و از آن

گرد

و نبت نباتات و تثبیت جبابات و تسبیع حیاض گوارا و نشو ریاض دلاویز
گیسو برش لوای کامگاری بر افراخت و رایت نامداری برافراشت و آیت جهانداری
باز ساخت و رسم عدل و داد و قانون نصفت و انصاف باز گذاشت ۲

و قوائم اصول معدلت نگون نمودیم
فصول جاه و معدلت و قواعد
فصول سلطنت بقوائم اصول
استقرار و نصفت راست کرد

و جهانیان را در حیز طاعت و حیطه عبودیت در آورد و تا زمان بعثت قرآن
آیت رحمت و دولت رأفت طلیعه میمنت روشن چراغ شبستان نبوت
فروزنده اختر آسمان رسالت پیغمبر والای رهنمای اولین و آخرین صلوات الله

درخشنده گوهر دریای دلالت

علیه و آله اجمعین سلاطین بر چهار بهره بر گذشت و این مملکت از میان
ممالک جهان آبادتر و بزرگتر و بکثرت مال و نعمت و جلالت و عظمت
سلطنت و شوکت و دولت و خضارت گیاه و نضارت میاه و عمارات استوار
و قصور پایدار و حصون و بروج نامدار و بساتین روح افزا و گوهر آبدار

و باغهای غمزدا

و لآلی شاهوار و درهم و دینار و معادن و مجاری و براری و جبال و بحار و ذخار
و حکمای دانشمند و وزرای ارجمند و امرای کامگار و لشکریان نامدار و بزرگی و
بلندی

بزرگ منشی و عدالت و انصاف کارگذاران و فرمانروایان و حالت و نجابت
و سخاوت و فطرت و اصالت و بسالت اهالی و رعیت و حصانت قری و بلاد و متانت و فراست و تجربت
و کفایت موصوفات عقل و درایت نجابت و طبیعت پادشاه و پادشاهزادگان و امراء
و امیرزادگان و دیگر طبقات ارکان مملکت نسبت به دیگر سلاطین و امراء و ممالک و جزء
و نجابت و پاکی طینت و خلوص عقیدت و صفای قلوب و اتحاد نفوس و یکجهتی و یک رنگی
و معاضدت و معاونت و مواسات و مساوات و اطاعت زیردستان از زبردستان و رحمت و عطوفت
رؤسا بر زیردستان و تجملات فوق العاده و کثرت رغبت و نهضت زراعت
و تجارت و صناعت و نفایس اقمشه و امتعه و شیاع آداب طبیعی نشر و تعلیم
و نظام و نظم ایام دولت و اعلام سلطنت و [illegible] صاحبان تخت و تاج مملکت
و امتیاز و افتراق اشخاص از یکدیگر علی قدر مراتبهم و ملاحظه مراتب سلف ارزان

و عدم تعطیل نقول قدر و طاقت

خلف و حفظ [illegible] و مراتب ارکان مملکت علی حسب المقام و المنزله آداب و تکریم
و تعظیم علما و حکما و پیشوایان آیین و عزت و احترام مردان با فرهنگ و دانش

بر تمامت ممالک آفاق دامن گستری سبقت و سابق در ربع معموره و سلاطین جهان

در حضرت پادشاهان این مملکت سر طاعت و انقیاد در آورده او را شاهنشاه

و شاه شاهان میخواندند و در این نگارخانه بزرگ سی و پنج تن از شهریاران بزرگ

حاضر و نقش آن ملک الملوک ایوان ناظر و با طاعت و حمایت کوشیده و از اطراف

و اکناف عالم خراج به پیشگاه جهت شکفته داران بزرگ مسند در مملکت و جزء [الحق]

امورات اجازت و صحیح منفذ تا گاهی که از تکاثر تفاخر و از سرور غرور و از

عظمت جسارت گرفتند بعضی خود سر و خود را فزون ملک رقاب و نام دنیا [illegible]

جهانیان خوانده بکثرت خدم و جمعیت حشم و خزاین فراوان دودمان [illegible]

دیهیم و کلاه و تخت و سپاه و دولت و ثروت و نعمت و عزت بر جهان بادند

و ناز دین گرفته[۲] و بگمان خدایی با حضرت الارض بلا بر برتر[۵] [۳] [illegible]

هر کس نخواسته جهان ناپایدار[۴] با نوبد و نیستی اطوار با اله خویشتن

بر خویشتن نبالد کاهی کفایت و کفالت امور او برای وارد نیستی [illegible]

حوالت

[۲] و نخوانند آنکه در نعمت و ناز
بکهان غم اشو [illegible]
درین مرحله تنگ [illegible]

[۳] و بر عقول رنجور و اوهام
نارسا [illegible] الکال

و اقبال دنیا ناپایدار [illegible]

حوالت کرد چنانکه بهار بخت بهمن خجسته دارای [illegible] آتشکده کهن کینه ورزان

دولت بر سر زن قرار یافت سبب آن کینه و کار ملوک الطوایف و جوش و اوزار

در این مملکت سلطنت مستقله نبود و جنگها و کشتارها و خرابیها و آفات و بلیات

عظیمه روی داد و در هر نقطه یکی هوای سلطنت بر سر کشید و جمعی را بهوای نفس اماره

به هلاکت افکنده انگیخته اند که هم و آگاهی یافته و دیگر بار سلطنت قوت یافت

اردشیر بابکان بر تخت مملکت برنشست و نظام و قوامی در جهان و جهانیان

حاصل گشت و روزگاری دراز ایشان در عظمت و شوکت ایام دولت قوی عدت

و توفیر مال و توقیر رجال ایشان سلطنت ابدا [illegible] و دیگر بار گروهی بجهت

طغیان کفر و بنای ظلم و ستم بنیاد نهاده و کار را در عهده هوا [illegible] جهول

شه و خسرو پرویز اساس مملکت [illegible] ده هزار نفر از [illegible]

گیتی [illegible] ایوان را بکشت خویش هرچه داشتند

بمصادره ماخوذ داشت هشت گنج نامدار در کنار نهاد فرش ایوان [illegible]

از جواهر الوان برات مشتعله کرور دینار زر سرخ نهایت می‌ارزید خورا
هذا افسر جهانبانان خفته نامه پیغمبر پاک و خواجه لولاک که رحمتی نبود از خدا افزود خبر
بخبر بر نفیر خلق از فلک اثیر برگذشت آه مظلومان از کیوان برگذشت
چنانکه توانست از خوبان نکال است و کنجهای مهیعه بار است و جز بکفر و طغیان
کامی از کام بر نداشت بسورت محبوبه خود شیرین کام خوبان باغ و تمکین بود
تلخ کوهیر جهانیان آشفته و پریشان ماندند و زبان به نفرین برکشیدند و این
هنگام اختر رحمت تابنده و گوهر راحت فروزنده گشت و در زمان بطلوع
اقتران ظهور حضرت خاتم رسل بالی سبعه آفرینش نخستین و دالده وسائی
صلی الله علیه و آله اجمعین فراز آمد و دریای برکت و میمنت باز کرد این گستران امین
و زمین چمن بود بخنبی دلا و کفارانی تولا بدید و نوبت عدل و داد در رسید
زمین ایوان را در اینهمه حملی شقاوت و زحمت نحوی و بلادی از عصیان
و کافران و طاغیان و زردشتیان و جمعی ظلمها و بیدادها در کشیدند
ظلمانی

ظلمانی و روزگاران دراز لکه کوب مراکب حوادث و مواکب دواهی
و صوارم عواصف و قواضب نوائب و دوره اشخاص مکر ممالک و
فتنهای عظیم و عذابهای الیم و لشکرکشیها و تباراتها و در اعتها و حکم دغاید
و مدفن دفاین و حجام مشرکین و شرکات و اموال و انتقال و عمارات رفیعه
بود از خستگی و ماندگی بحضرت احدیت بالید و بغمبر رحمت بعشقت
برانگیخت در پشت سوبش ازینها تاب و طاقت جمل آن رحمات و جراحات
و بلیت و آفت نیست بخت رنجور و علیل گشته ام و از این بیت آب
استوار و اسکندر شعبه دار در ... بر هزار برکنده خمود نیافته و ازین
گذ و رزنها و لگدیورها و تخم کوبها و ندرف نهاد خفر قوت و روز
صناعات فوق القوه بمار و تقیم اقدام و از آن طرف اراضی
اروپا ... لب رفاه و هموار بقامه بود از کی و شهادت و غرب
بالید نوبت خروج ابنی و آلهی آنجا در آمد خطاب تبطلان از بارگاه

کو کار و تاب در رسید که جنبشی بر جهد بدان حالت در جمعیت او از کار
افتاده بماند تا ناگاه دولت چهارصد ساله را بنیاد انهدام نهاده
صولت عرب و دولت تازی آغاز گرفت خسرو پرویز بر گشاد در
اجل و باره امل هم بر زده پسرش شیرویه او را کشت و جهول و خونریز
تربیت کار آهنین برگشتن و روزگار فصل امور در عهده او قرار دادند تدبیر
زنان ماند یزدجرد بر تخت کیانی برآمد و تاج کیانی بر سر نهاد و تخت
شیران بنواخت گرفتار بانگ ترکان کهانی تن از بزرگی سلطان بلاد بزرگ
و فتنهای عظیم و دواهی دهیا و نوایب عمیا نازل گردید مملکت خراب شد
جمعیت متشتت گشت معابد و ایوان آتشکدها همگی گردید خراب آبادی
برباد رفت بی راستی گشته بسیار از شکرها بر کینه گرید در عقول نقصان
راه گرفت طاعون نهاد با زلزلها آتشها نمودار قحطها غلاها پدید آمد
از اطراف دشمنها سر برآوردند و ترک کینه ور که سالها بکشتند و
بسوختند

بسوختند و بردند تا جدا آنکه این دولت بزرگ نام و نشانی از دوران نماند
ترکتازی اعراب هم از ترکستان بود.
خلفای عباسی و ظهور فتنه چنگیز خان و دیگر طوایف بعد از آن دولت و دوره‌ای
و حوادث کمبود و وحشی نژادها و دول جدیده همه‌شان این مملکت قدیم الثروه یکسره
در تماز ضعیف کیه و قطاع الطریق و وحشی خواندند تا نه این نشانی از این
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
مملکت و کشورش برجای باشد و آن آبادیها و ثروتها بویرانیها و تنگدستیها تبدیل گردید
و آن کشوری که مدار ازعارض یار آراسته تر از مهی خاوران تماشا تر و دلکش تر دانان
بروج شیده از اشتیاق عاشق آشوار تر از جان معشوق نماند ابروان یمکان
و مسکن جهانی جهان و مکمن بزرگان کیهان و منبع افتخارات و مرصد سیرات و وطن
دانایان با فرهنگ و هوش به مغاک ویران و معبر کوران و مربع وحوش و ربع زنان
بر همین شهادت اطلال کهنت باقی‌ها.
موش گردید رسم بهی برفت و آیین فرهی بر افتاد و مهتاب گاه گلش ادا
این دولت و بزرگ نشان این مملکت سر از خواب حیرت در حسرت و تیرگی
همی بنالیدند و بخواندند بر جای طلا و جام می گورنکان آباد شد در چنگ و نی

او از زراع است و از غنی جائی که بهوای جنت ارم خرم تر از روض صنم دوار

او منیم نجم مانند هشت ثمن آنجا که بهوای دلستانی، بوستانی در رونق شد گرد

دگرگون مثل مکان شد که در روی بهبود وطن اربست بجای قصر زمرات بجای شکر

سنگ است بجای که خارست بجای گل آری چو پیش آید قضا مروا شود خمیر غول

بجای بحر رویدی جای طرز که دنج نعوذ بالله الذی له الملک والعظمة والکبریاء زیبت

ولعله الموت والفناء و از صولت و شوکت عثمانیان رسم تشیع از ایران کار

واگر کسی بود در جای ... بت و بلاد را نیح بهوای قدرت اظهار آنها ... نیک

به تقیه گذشت و از آن طرف آن زمینهای آفتاب دیده آب خوش ... در است

در هیچ زمینی مذکور و هیچ زمانی مشهور نبود زوری ... بنیاد گذاشته دربند

هنوز و چهار صد ... منظم مانند انگلستان و فرانس و ایطالیا

و هر دو غیر ذلک بپیدا ... ولایت با نصف کرور و شصت کرور ... ثروت

جمعیت از حد و حصر بگذشت بار تختها مانند لندن و پاریس و پطربورغ و بلادنیز

و غیرها

هنوز گونه در پایان د... الخ ... انگلیس

و غیرها مسکن ده کرور و سه کرور و هشت کرور مرد و زن شد عمارات شهرهای بسیار

بزرگ برپا گشت فسق و فجور شایع و رسم دین و اسلام از آنجا ضایع گردیده

کنایس و کلیساهای عالی بنیان یافت در ایطالیا کلیسائی ساخته شد

که از گنبد آباد عظیم تر و با بهترین صنایع بدایع جهان بسیار گشت

و از قوه تصور بیرون است و دولتی صاحب کرور و کشور و لشکر شد

که خدا گواه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که بکار ... بود

در سه جزیره انگلیس که همه جهت ولایت مملکت آنها کمال آن است معتاد

کرور مرد و زن موطن جهت مملکت هندوستان هم از اول سلطنت ...

را بر زمین است باج گذار این دولت تازه آن تازه خراج ...

و لایت و ولایات دولت ایضا در تصرف دولت روس درآمد ...

ناموس خروس فلک ... جاه ممالک قریبه بنام و نشان ... این

هنگام که اوایل دولت سلاطین صفویه بود زمین ایران از بی ...

او در کارات ... که ... که فارادیو ... باز ...

و بیکسی و اهمال و اضمحلال بدرگاه ذوالجلال نالیده و آن ارض از کثرت جمعیت
و آبادی بر خود بالیده دیگر باره نوبت آبادی این خرمی مملکت در کفه [illegible] گشت و اندک
اندک از تیغ آبدار و تیر شرربار خسروان نامدار صفویه [illegible] مستغرق فی
فی بحار مغفرة الملک الغفار دوستان [illegible] و دشمنان [illegible] گرفته رسم
تشیع شیوع یافت و از صولت و شوکت نادرشاه افشار طاب ثراه از
[illegible] بالمره [illegible] دولتی مستقر و برافراخته [illegible] و چون نادرشاه [illegible] گشت
و دولت زندیه بروز یافت خبری دست [illegible] مقاتلات و مبارزات کوتاه از
تعدی و اعتساف اطراف و اکناف [illegible] تا نوبت جهانداری و روزگار
[illegible] سلاطین کامکار و خواقین نامدار و خسروان عالیتبار قاجاریه [illegible]
ارکانهم و انارالله براهینهم قرار یافت و بحمدالله تعالی [illegible] و سلطنت ابدآیت
[illegible] شهریار کامکار نامدار خسرو [illegible] سایه یزدان [illegible] شاهنشاه فلک بارگاه
صاحبقران سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان ناصرالدین شاه
قاجار

دوازده [illegible]

فلک [illegible] سلطنت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قاجار لازال مرضیا فی حراسته الملک القهار که روز تا روز در زمان آن
آبادتر و وسیع تر و آثار عدل و داد پدیدار و رسم جور و اعتساف نگونسار [illegible] معاهده
با جد تمام رو بر قوام کشور و نظام لشکر و اکرام و احترام علمای اعلام و فقهای فخام
و آسایش رعیت و امنیت [illegible] و آرایش مملکت [illegible] اتمام کار [illegible] ضرورت
نخست [illegible] با حالت حالیه این دول معظمه قویه [illegible] لکن [illegible] نقص
فراهم است اگر بنظر تحقیق و دیده تدقیق نگریده شود آشکار گردد [illegible] تقدمه [illegible]
تاریخ مذکور است چه این علامات و امارات و اوضاع حالیه دول فرنگستان [illegible] نظیر
بینی و [illegible] آشکار است بر ضعف کهنه و نقاهت عمده که بر ابدان صحیحه این ممالک
فسیحه [illegible] و آن ارضی [illegible] از صحت و رحمت [illegible] جمعیت و تمکن
[illegible] و بلاد و جهات [illegible] و این [illegible] گران [illegible]
[illegible] توان [illegible] از [illegible]
و این [illegible] از فلک [illegible] دولت [illegible] از دول معظمه [illegible]

و ارکان [illegible]
قواعد و دوائم [illegible]
حسنات متواتره [illegible]
از دقائق و [illegible]
توپ [illegible] و
حوادث و بلایا [illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه امروز دولت جهان بود تا میون آن مملکت دست برد از ضمیر خود نیز دو نفر موار
امری در مرکز خاک رهی و بهر تجارت و اسفر خاص این شهر با بهمن شهر انشان میانه نشست و همکیش ها
تک نبود چه از حیثیت کشور و لشکر و خزاین و دفاین و آبادی و عمارات بر همگی سبقت داشت
تنگ نبود از دیگر شهرها آراسته تر و کشورش از دیگر کشورها پیراسته تر و قدرت او نیز در رفعت از
دیگر سلاطین فرنگستان بیشتر بود شهر پاریس که پای تخت آن مملکت است و دارالسلطنه
شش کرور جمعیت خلق استوار و تخت حکما و عقلای ایشان گشته اکنون چنان
تمامت که آینه بر این شهر تقلید یابد چنانکه مذکور شد قصبه کرور تومان مصرف عمارات دیوار
و بروج و دو هزار عراده توپ در برجهای آن منصوب و لشکری از حد افزون از برای
نگاهداری حفظ و حراست شهر بود مجلس شورای دولتی که مشتمل بر عقلا و حکمای مملکت است
برای دور مفاسد و مصالح دولت بخش داشتند و چنان دولت نظام یافت و مملکت قوام
گرفت و شهرهای کشور انجمن درهم و دینار و رونق تجارت و زراعت و صناعت عجیبه که
چشم بیننده گان خیره و روان بد اندیشان تیره ساخت پدیدار گشته حکام آن مملکت سر و مغز ها خانه

از باد غرور

از باد غرور و منی عجب و تکبر آگنده و برخورده ابدا از وخامت عاقبت و نکبت دولت
و ملت و ذهاب عظمت و شوکت و زوال ابهت و نعمت و انقراض عمارات و حصن
و انقضای ثروت و عیش و طغیان دشمنان تهیه کرده و از انقلاب حوادث دهور
بوده بشان راه نیافتی حیرت اندر حیرت آمد زین قصص از این چرخ
و از دو جهان غدار و قضای بوالعجب و نیرنگ های آن و آفات که ناگهان و ادبار جهان
فانی پدید گردد و نداشته اند این چرخ و این گنبد آبنوس بس بنا داده و انهدام و طوس
زمین از کاهه کند راز خویش نماید سرانجام در دهر خویش کز آن بر او از ناگه آرا نبود بر شما
زخمش سوار آید بر از مرد دانا نبود دانش بر از چرخ خاک ایران نشان بخواب غفلت
و سر در از شور و دشمن بی خبر مانده از تقدیرات مقدر الامور و تغییرات ازمنه
و دهور در تدابیر سواق و بازارهای بازار رواج لولکان میکرد و جابجای ماده به عظمت دولت
و شوکت و ثروت مملکت مغرور گردیده ناگاه از که و دهات تولیدی دولت نظام
و شاهنشان پروس زمین آهنین نخ که آبنوس و مانند که روز بحران قلاع اسوار

بجز خون شاهان درین طشت نیست
بجز خاک خوبان درین دشت نیست

مضرت [illegible] و خیرخواهی

رفیعه در ریشه از ریشه زمین فروتر و شاخه از شاخه چرخ برتر داشت استبداد قدیم حال شاهان

ستاره سپاه فرانسه بود بفراز گشته شهریار بسیر مظفر چون بپای بسینه مظفر بپایه و لواء در میدان

پیکار [illegible] حمایت پادشاهی خود داد از همین میدان به سنگ زندانی مأمور چند هزار احرار

خیر اندیشان که هزار کرور تومان زر سرخ گرفته ها جمع و فیروزی و جلاب جهان حکمت

ذی شوکت مملکت بی نام و نشان خود را خوار رهسپار شدند و اینک کشور بیم و [illegible]

کهنه شده خفته است که وار چرخ در گشت برین کهن زمین به رشت و بیگناهان

در هوای آن دولت روزی که نهند و جان میدهند این جماعت از دایره قهر و قصاص بیرون

هشت هاست و حیرانی هنوز بر قدرت خدا حیرت کرده دانسته کارگذاران شهر پیش از صلوات

این برکه زمین معزول نمیشد و کم فرصت قیمت غلبت دولت الله انه فعال لما یرید

وقادر علی ما یرید و اکنون دولت پروس که باد نفرت و غرور در دماغ راه داشته

بکمال از آسیب ها کمال التحق نخواهد داد دولت فرانسه را که بگذاشت و در حقیقت

این شکستن دولت قوی صولت فرانسه یک نیمه از هیبت و عظمت دول انگلستان

نگاشت

نگاشت دور نقطه دولت الاتحاد به ترتیب و تبرک است حیث و آن زمین را که از [illegible]

آن جمعیت و تحمل آن زحمت نائله داشت الحق که زراست بر این جای که کلاه بر بلنده جز

به تشتت جماعات و تفرق تجارت و زراعات و اغتشاش قبایلها و زیر شنها [illegible] از آن

خسته و مانده خواهد است از زمین که گفتیم دولت روس و دولت عثمانی بود در هم

شکسته و مظفر کناره نشسته بی جان مانده را ناگهان روز فتح گفته و از دل

شعده خصومت دولت انگلستان زحمات و مشقات فوق العاده خواهد [illegible]

آن در سال است [illegible] قوس [illegible] مستجاب و از آن فتوحات و [illegible] زمین

و شرکت و جراحات [illegible] و عمارت خواهد است این انتقام دولت انگلیس

هراز خواب روس و عثمانی و فرانسه و پروس [illegible] آسوده و منور

و خزانه و سرور کنار خواهد نشست و خود مالک آفاق و حاکم [illegible]

خواهد شد سلاطین اقالیم جمع خواهد گشت و خود حکم زند از زبان [illegible] نفیس

خزانه پر و خوانه کشت چه چون بود که زنده بود از [illegible]

مملکت پر
و منزل بی غرور [illegible] آن
تحفه [illegible] بفراز آن
و ریختن خونها و بر باد رفتن اموال
و کثیف [illegible] روز مرا
که [illegible]
از صاحب منصبان آن نظارت
و دولت است [illegible]
هر [illegible] حدیث بعد از جمله
آنکه صدر اعظم دولت فرانسه
[illegible]
[illegible] زر سرخ و [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و خلاب
[illegible]
[illegible] اتلاف این اموال
[illegible] و از [illegible]

[illegible]

دنیای مکاره فریبنده به دو خطاب کنید هرچند تو که امروز با این همه مملکت آرایش کرده و مکار
و غداره باشی و هر روز به رنگ و بوئی تازه در آئی که در روایت بینیم گاه زنگ
لکن در اینجا فریب و غرور و مکر و نیرنگ تو پاره دراز و دیر از خواب غفلت اندر
مجوز آن عهد از زمان گذشته نماند و این عجوزه عروس هزار داماد آنچه با ما دارد از آن بزرگ را
در دیوار [illegible] از فراز به نشیب در آمد و بچنگال مرگ [illegible] اعمال در [illegible]
ترک [illegible] که از گرز [illegible] چرخ کهکشان را بر زنه در زوال افکنده از حوادث
زمین [illegible] سالهاست این تنگ زمین از کثرت جمعیت و ازدحام از
کثرت [illegible] و غبار [illegible] آشفته و تباه و ثبت او از [illegible]
جراحتهای فوق الطاقه یافته و از عبور و مرور طاغیان و عاصیان چرکین و پلید
گشته و فرتوت است که این جمعیت پریشان و این عمارت ویران و این [illegible]
[illegible] و تابش آفتاب در پیش [illegible] و خبر [illegible]
ارض و سماوی این نقطه از این کثرت و این [illegible] از این زحمت خواهد رست [illegible]

[illegible]

چه دو جوانان خورشید رخ و
از اشک حسرت [illegible]
روان داشتم چه بر عزم و بیدار
شکلی [illegible] از عجایب
و گرد حوادث رخها چنین
[illegible]
نامدار [illegible]
کاسه [illegible] خار و زار
ساختم
چند [illegible]
خواهی شد

هرچه خواهی گو باش و جز آبی از این نقاط و مراکز در جهه لابد سوی [illegible] مملکت [illegible] که
این زمینهای ایشان در سالهاست با روشنها و غرب پاینده و آن با بار گران
از دوش بفکنده است و اکنون که گاه این شهریار عادل با دل گوهر آراست
حضرت ایشان بعدالت و عطوفت این خسرو عادل عطوف خواهم خواند
در این گوابه آل و ویرانه را از فرق [illegible] به راه های گدازان در — وحشی آباد دلاو
میان [illegible] بهم می گذرند و در زراعت و فلاحت بکار [illegible] و آبادان
گه ان [illegible] این مملکت خوانند [illegible] از آن [illegible] چند ساله
[illegible] گنبدهای بلند کلیساهای ایطالیا و دیگر [illegible] نظر اثر
و آن عظمت و وسعت و شوکت و جمعیت بدید از شمار و [illegible]
زیرا [illegible] از زمین [illegible] هیچکس در اینجا نمی کند و نمی کرد و عبادت نمی کند
وضع ایشان به بزرگان دنیا خواهند [illegible] خانه تو [illegible] گویم و خون
عزیز [illegible] و دنیا خوراک [illegible] در آن [illegible] های بزرگ بودیم

دنیا را دو ما ستایشها میشد اکنون هر چه مالو برای دانستند و معبد عادات
و مسجد سمهات واقع شدیم ما بر این ام را رسمی هم بایست علمای
اعلم زبان حالی خواهند نالید چه بایست ما لو از جهال و علم آمیستاز و
باندازه کشتی غرقت و احتقام باشیم و قبرها بی جاه و آب نگذارند با آنکه
در عهد این پادشاه دین خواه معاصریم مخازن ایمان خود خواهند نالید چه بایستی
ذخایر و جواهر دوران دنیا را در کنجی و گنجینه‌های دیگر ملک نثار راه دهان
طور عربی در بار باشیم و حق خودنمائیم دبی شک در باب او لو از مصدر
غیب با سخا و جوابهای صواب خواهد آمد و خداوند عادل ناله او را که
خواهد خواست در دنیا و آخرت ذکری را نیز در خواهد داد در اطراف عوام اکناف
جهان منتشر و مفتوح خواهد ساخت و این دولت مدار را خفیف و خوار
نخواهد کرد زیرا که انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و معز من یشاء و مذل
من یشاء و معطی الملک من یشاء و منزع الملک ممن یشاء بیده الخیر و علی ما یشاء قدیر

اسمه و اقمشه و صنایع و مصنوعات
ایران خواهند آمد تا چند مردمان
در خواب جهل خواهند بود از بی تقید
اقمشه بی دوام بر ابدان ما روان دیگر
ممالک رایج خواهند بود با آنکه آنها
در کوزها و پارها در خانه‌ها نگه دارند
لب تشنه و در تفته کوه‌ها بها
خواهند گشت علم جعبه ایمان
خواهند نالید مدار جهان برها
برگشت و حکام زارک از ما پدید
آمد چه بایست در از صفحات
قرائت کتب نقل نوشیم و بعد در
وسیعه مقصد نکوئیم با آنکه وسیله
فلاح و نجاح از آیات و رسم
دین و آیین از آموختن آیات
و آموختن قرآن کریم و دقایق
و عرفان معانی صحایف آسمانی
و تن خفتن راه دروس پیمبران
که بانی از تکلیف و عبادات
و اکنون هر کس به اشیای منسوب
و معروف بشر او بود در

قادر و قدیر

[illegible]
[illegible]

تا در و قدیر دین حجه در نگارش یافت از رای معارف نظر و تصدیق الفکر
و تعقل در ترتیب مقدمات و اخذ نتایج است در بارها در بیان و اثبات
آن در مجالس و محافل اقدام شده است و از کنایه و اسکات منکرین سستی الطرافی
در اعتقاد نیامده و گروهی از آنها این براهین نخستین گواهی دارند و بر حسب
این براهین عقلیه و تجربه در صورت ظاهر هر سرانجام این حالت کاران
از حرارات و مهالک باشند و هر چه نوشته شد از رای حکومت بر صورت
ظاهر است و الا لا یعلم الغیب الا الله العلیم الخبیر البصیر القدیر و نسئل الله

تعالی العافیة والسرور فی عاقبة الامور انه
نعم المولی و نعم النصیر و علی کل شیء
بصیر و خبیر فی ۲۰
ذیحجه الحرام سنه
۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میکنم بنام خدا و تعریف ... شه ...

این کتاب فارسی عوامل فخر المحققین اخوند ملا محسن ره احمدک

یا من یرفع الیه صالح العمل واصلی علی نبیک محمد واله المبنی لهم کرائم

المحل یعنی حمد میکنم تو را ای انچنانکسی که بلند میشود بسوی او

عمل خوب و صلوات میفرستم بر نبی تو که محمد وال او که بنا نهاده شده

است از برای ایشان محل کرامت اما بعد النحو علم باصول تعرف

بها احوال اواخر الکلمات اعرابا وبناء الکلمة اسم وفعل وحرف

یعنی بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی صع نحو دانستن قاعدهای

چندیست که بان قاعده شناخته میشود حال انتهای اخر کلمات

وکلمة اسم است وفعل است وحرف است وهی اما تعمل او تعمل

او تعمل وتعمل او لا تعمل ولا تعمل یعنی کلمه یا عمل میکند و عمل

کرده نمیشود مثل حروفات جاره ویا عمل کرده میشود و عمل نمیکند

مثل ضمایر و انکه هم عمل کرده میشود مثل فعل و انکه نه عمل هم عمل میکند

میکند و نه عمل کرده میشود مثل قد و همزه استفهام فالعوامل

منها تتنوع عشرین نوعا سماعیة وقیاسیة فالسماعیة منها

ثلاثة عشر نوعا والقیاسیة منها سبعة انواع ونحن نذکر العوامل

ونشیر الی اصناف معمولاتها بعون الله تعالی وحسن توفیقه ومشیته

یعنی پس عوامل از این کلمه نوع نوع میشود بر بیست نوع سماعی

وقیاسی پس سماعی این بیست نوع سیزده نوع وقیاسی نوع نوع

میشود بر هفت نوع و ما ذکر میکنیم این عامل ها را و اشاره میکنیم

بسوی اقسام معمولات این عامل ها بیاری خداوند و توفیق او

نوع الاول من عوامل السماعیة حروف تجر الاسم فقط وهی علی

المشهور سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسیة باو تا کاف لام و واو

مذ منذ و خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی یعنی نوع

اول از ان سیزده نوع عوامل سماعیه حروفی هستند که جر میدهند

اسم را پس پس این حروف بنابر مشهور هفده حرفند به طوری که
ذکر شد وَهِیَ الظَّرْفُ حُکْماً فَلَا بُدَّ لَهَا مِنْ مُتَعَلَّقٍ مِثْلُهُ فِعْلاً کَانَ اَوْ
شِبْهَهُ اَوْ مَعْنَاهُ فَاِنْ کَانَ عَامًّا مُقَدَّرًا فَمُسْتَقَرٌّ وَاِلَّا فَلَغْوٌ یعنی
این حروف حکم ظرفند پس لابد است از برای ایشان یک متعلقی
مثل ظرف و آن متعلق یا فعل است یا معنای فعل دارد یا که شبه فعل
است و آن متعلق یکی از چهار فعل باشد که کان و ثبت و حصل
و وجد که علما قرار داده‌اند که این ها افعال عموم‌اند و در کلام
هم ملفوظ نباشند این ظرف ظرف مستقر است و اگر این قسم نباشد
ظرف لغو است و ظرف لغو آنست که متعلق اش در کلام باشد
و اگر این افعال عموم هم نباشد و اگر باشد ملفوظ باشد فَمِنْ لِلْاِبْتِدَاءِ
الْغَایَةِ مَکَاناً یعنی یکی از حروف جاره من است و من از برای
ابتدای غایة در مکانست مثل سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ
یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه شاهد بر سر من من البصره است
که از برای ابتدای غایة مکانست و من از برای ابتدای غایت

زمان هم آمده است مثل صُمْتُ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ یعنی روزه گرفتم از روز جمعه
شاهد بر سر من من یوم الجمعه است که از برای ابتدای غایت در زمانست
یکی دیگر از معانی من ابتدای غایت است لکن غیر از زمان و مکان است
مثل قَرَأْتُ مِنْ اٰیَةٍ کَذَا یعنی خواندم از فلان آیه یکی از معانی
تبیین است مثل فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ یعنی دوری
کنید از رجس که آن رجس بتها باشد شاهد در آن مثال اول بر سر من ابتدا
است که از برای ابتدای غایت غیر از زمان و مکان بود و شاهد
در آن مثال دوم بر سر من من الاوثانست که از برای تبیین است یکی
دیگر از معانی من تبعیض است مثل اَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ یعنی گرفتم
بعضی از دراهم را شاهد بر سر من من الدراهم است که از برای تبعیض
است و تبیین یعنی بیان کردن غیر چیزی را و تبعیض یعنی
بعض بعض کردن یکی دیگر از معانی من بدل است مثل لَوْ نَشَاءُ
لَجَعَلْنَا مِنْکُمْ مَلَائِکَةً یعنی هر آینه اگر بخواهیم بر میگردانیم بدل
از شما ملائکه شاهد بر سر من منکم است که از برای بدل است

بدل یعنی عوض یکی دیگر از معانی من تعلیل است مثل قول
شاعر که گفته است یُغضی حیاءً و یُغضی من مهابته فلا یُکلّم
إلّا حین یبتسم یعنی چشم بر هم میگذاشت بعلت حیائی که داشت
و چشم بر هم گذاشته می شد از شدت هیبت او پس تکلم کرده
نمیشد مگر در هنگامیکه می خندید شاهد بر سر من من مهابته
است که از برای تعلیل است و تعلیل یعنی چیزی را علت چیزی
آوردن یکی دیگر از معانی من ظرفیت است مثل ماذا خلقوا من
الأرض یعنی چه چیز است آنچیزی که خلق کرده اند در زمین شاهد
بر من من الارض است که از برای ظرفیت است و معنی ظرفیت یعنی
چیزی را در چیزی قرار دادن و من زائده هم آمده است اما در کلام
منفی مثل ما من إله إلا الله یعنی نیست خدائی غیر از خدا شاهد
بر سر من ما من اله است که زائده است و هل من خالق غیر الله یعنی
آیا هست خالقی غیر از خداوند شاهد بر سر من من خالق است که
زائده است و معنی زائده آنست که در کلام باشد اما بی معنی باشد

والی لانتهاء الغایة مکاناً یعنی یکی دیگر از حروف جاره الی است
و الی از برای ابتدای غایة مکانست مثل سرت من البصرة الی
الکوفة یعنی سیر کردم از بصره تا انتهای کوفه شاهد بر سر الی الی
الکوفه است که از برای انتهای غایة مکانست یکی دیگر از معانی
الی انتهای غایت زمانست مثل أتموا الصیام الی اللیل یعنی تمام
کردم روزه را تا شام و یا بمعنی غیر از زمان و مکانست مثل قلبی الیک
یعنی قلب من بسوی تست شاهد بر سر الی الیک که از برای غیر از
زمان و مکانست و یکی از معانی الی بمعنی مع است مثل لا تأکلوا
أموالهم الی اموالکم یعنی اکل نکنید مال یتیم ها را با مال خودتان
شاهد بر سر الی الی اموالکم است که به معنی مع است والباء
للاستعانة یعنی یکی دیگر از حروف جاره با است و با از برای
استعانه است مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی طلب یاری میکنم
به اسم خداوندیکه این صفت را دارد رحمن است و این صفت دارد
رحیم است شاهد بر سر بای بسم الله است که از برای استعانة است

یعنی طلب یاری جستن و یکی از معانی با مصاحبت است مثل
دَخَلْتُ عَلَیْهِ بِثِیَابِ السَّفَرِ یعنی داخل شدم بر او و در حالتیکه
مصاحب بودم جامهای سفر شاهد بر سر بای بثیاب است
که از برای مصاحبت است و مصاحبت یعنی چیزی را همراه
چیزی کردن یکی دیگر از معانی با الصاقست و الصاق بر دو قسم است
حقیقی و مجازی حقیقی مثل بِهِ دَاءٌ یعنی با اوست درد شاهد
بر سر بای به است که از برای الصاق حقیقی است و مجازی مثل
مَرَرْتُ بِزَیْدٍ یعنی گذشتم بزید شاهد بر سر بای بزید است که
از برای الصاق مجازی است و الصاق یعنی چیزی بچیزی چسبانیدن
یکی دیگر از معانی با مقابله است مثل بِعْتُ هٰذَا بِهٰذَا یعنی
دادم این را بدان شاهد بر سر بای بهذا است که از برای مقابله
است و مقابله یعنی چیزی را قبول بچیزی کردن یکی دیگر
از معانی با تعدیه است مثل ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ یعنی بردم زید را
شاهد بر سر بای بزید است که از برای تعدیه است و تعدیه

یعنی متعدی کردن فعل لازم را یکی دیگر از معانی با قسم است مثل
بِاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذَا یعنی قسم بخدا هر اینه البته میکنم فلان کار را شاهد
بر سر بای بالله است که از برای قسم است و قسم یعنی سوگند خوردن
یکی دیگر از معانی با سببیة است مثل ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ أَدَبِهِ یعنی
زدم زید را بسبب ادب او شاهد بر سر بای بسوء است که از برای
سببیة است و سببیه یعنی کاری را بعلت کاری قرار دادن
یکی دیگر از معانی با بدل است مثل فَلَیْتَ لِی بِهِمْ قَوْمًا إِذَا
رَکِبُوا شَنُّوا الإِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُکْبَانًا یعنی پس کاش از برای
من بدل این قوم قومی بود که در وقت سوار شدن متفرق
میکردند و غارت میکردند اسب سواران و شتر سواران
شاهد بر سر بای بهم است که از برای بدل است و بدل یعنی
چیزی را عوض کردن بچیزی یکی دیگر از معانی با تفدیه است
مثل بِأَبِی أَنْتَ وَأُمِّی یعنی بفدای تو باد پدر و مادرم شاهد
بر سر بای بابی است که از برای تفدیه است و تفدیه یعنی چیزی

بفدای حیرتی ساختن و با بمعنی عن هم آمده است مثل سَئَلَ سَائِلٌ
بِعَذَابٍ وَاقِعٍ یعنی سؤال کرد سوال کننده از عذابی که این صفت
دارد واقع است شاهد بر سر بای بعذاب است که بمعنی عن است و
با بمعنی فی هم آمده است مثل بِیَدِكَ الْخَیْرُ یعنی در دست تو است
خیر شاهد بر سر بای بید است که به معنی فی است با به معنی لام
هم آمده است مثل وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ یعنی در وقتیکه شکافتیم آن
برای شما بحر را شاهد بر سر بای بکم است که بمعنی لام است با
بمعنی من هم آمده است مثل عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ یعنی
چشمه که سیراب میشوند از آن چشمه بندگان خدا شاهد
بر سر بای بها است که بمعنی من است و می آید با زائده قیاسا
و سماعا قیاسا در سه موضع است خبر لیس مثل لَیْسَ زَیْدٌ
بِقَائِمٍ یعنی نیست زید ایستاده و خبر مای نافیه مثل مَا زَیْدٌ
بِقَائِمٍ نیست زید ایستاده و خبر مبتدای مقرون بهل مثل
هَلْ زَیْدٌ بِقَائِمٍ یعنی آیا زید ایستاده است شاهد در سه

مثال

مثال بر سر بای بقائم است که زائده است و معنی زائده آنست که
بی معنی در کلام باشد اما سماعا یا در غیر خبر است مثل بِحَسْبِكَ
زَیْدٌ یعنی کافیست ترا زید شاهد بر سر بای بحسبک است
که زائده است وَكَفَى بِاللهِ شَهِیدًا یعنی کافیست ترا بقدریکه
خداوند شاهد است و شاهد بر سر بای بالله است که زائده
است وَأَلْقَى بِیَدِهِ یعنی انداخت دستش را شاهد بر سر بای
بیده است که زائده است و اما در خبر هم زائده میشود غیر آن
خبر یکه ذکر شد مثل حَسْبُكَ بِزَیْدٍ یعنی کافیست ترا زید
یکی دیگر از حروف جاره فی است و فی از جهت ظرفیت است
و ظرفیت بر دو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی مثل الْمَاءُ
فِي الْكُوزِ یعنی آب در کوزه است و مجازی مثل النَّجَاةُ
فِي الصِّدْقِ یعنی رستگاری در راستیست کما أَنَّ الْهَلَاكَ
فِي الْكِذْبِ یعنی همچنانکه هلاک شدن در دروغ گفتن است
فی بمعنی علی آمده است مثل وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ یعنی

هر اینه میاویزم شما ها را بر شاخهای درخت خرما شاهد بر سر
فی جذوع است که بمعنی علی است و فی بمعنی لام امده است
مثل اِنَّ امْرَأَةً دَخَلَتِ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا لَا هِيَ اَطْعَمَتْهَا
وَلَا هِيَ تَرَكَتْهَا تَاْكُلُ مِنْ حَشَائِشِ الْاَرْضِ حَتّٰى مَاتَتْ یعنی بدرستیکه
زنی داخل شد اتش را بعلت گربه که حبس کرده بود ان
گربه را و نه طعام داد ان گربه را و نه خلاصی کرد او را تا بجوید
ان گیاهای زمین تا انکه مرد ان گربه شاهد بر سر فی هرة است
که بمعنی لام است و گاهی میباشد فعل این فی مثل فی نعمهک یعنی وفا
کن بوعده او شاهد بر سر فی نعمهک است که فعل است
یکی دیگر از حروف جاره علی است علی از برای استعلا است
واستعلا بر دو قسم است حسی و حکمی حسی انست که شاهد
میشود و حکمی انست که دیده نمیشود اما حسی مثل زَيْدٌ
عَلَى السَّطْحِ یعنی زید بر بام است و این چیزی است که دیده میشود
شاهد بر سر علی علی السطح است که از برای استعلا است اما

حکمی مثل عَلَيْهِ دَيْنٌ یعنی بر گردن اوست قرض و این چیزی است
که دیده نمیشود شاهد بر سر علی علیه است که از برای استعلا
حکمی است و علی به معنی فی هم امده است مثل وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ
عَلٰى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ اَهْلِهَا یعنی داخل شد شهر را در هنگامیکه
غافل بودند از اهل ان شهر شاهد بر سر علی علی حین است
که بمعنی فی است و میباشد علی اسم و ملازم علی است من غیر از
این نیست مثل رَكِبْتُ مِنْ عَلَيْهِ یعنی سوار شدم از بالای او شاهد
بر سر علی علیه است که اسم است و گاهی میباشد علی فعل
مثل اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْاَرْضِ یعنی بدرستیکه فرعون بزرگ
شد در زمین شاهد بر سر علی علا فی الارض است که فعل است
و فعل ماضی هم هست وَاللَّامُ لِلْاِخْتِصَاصِ الْمِلْكِيِّ یعنی یکی دیگر
از حروف جاره لام است مثل اَلْمَالُ لِزَيْدٍ یعنی این مال از برای
زید است و شاهد بر سر لام لزید است که از برای اختصاص ملکیة
است و لام به معنی اختصاص غیر ملکیة امده است مثل اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

یعنی حمد مخصوص خداست شاهد بر سر لام لله است که بمعنی اختصاص
غیر ملکیت است و لام از برای تعلیل هم آمده است مثل ضَرَبْتُهُ
لِلتَّادِیبِ یعنی زدم او را بعلت ادب شاهد بر سر لام للتادیب است که
از برای تعلیل است و تعلیل یعنی چیزی را بعلت چیزی آوردن
و لام از برای قسم آمده است چه مثل قول شاعر لِلّهِ لَا یَبْقَی عَلَی الْاَیَّامِ
ذُو حَیَدٍ بِمُشْمَخِرٍّ بِهِ الظَّیَّانُ وَالْآسُ یعنی قسم بخدا باقی نمی ماند در
روزگار صاحب شاخهای کره کره کرد در کوههای بلند به ظیان
و آس میچرد شاهد بر سر لام لله است که از برای قسم است و لام از برای
توقیت هم آمده است مثل اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ اِلٰی غَسَقِ اللَّیْلِ
یعنی بپا بدار نماز را در وقت رسیدن روز بتاریکی شب
شاهد بر سر لام لدلوک است که از برای توقیت است و توقیت
وقت مشخص نمودن است و لام بمعنی عن آمده است با قول
مثل قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا یعنی گفتند آن کسانی که
کافر شدند از برای آن کسانی که ایمان آورده اند شاهد بر سر

لام للذین است که بمعنی عن با قول است و لام بمعنی الی آمده است مثل
فَسُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ یعنی پس راندیم آنرا بسوی شهر خرابی شاهد
بر سر لام لبلد است که بمعنی الی است و لام میباشد زائده مثل رَدِفَ
لَکُمْ یعنی ردیف شد شما را شاهد بر سر لام لکم است که زائده است
و میباشد لام فعل هم مثل لِ زَیْدًا یعنی عقب دار زید را شاهد
بر سر لام لزیدا است که فعل است و در این لام است معنی نفع هم چنانکه
در علی است معنی ضرر مثل دَعَا لِی یعنی دعای خیر کرد از برای
من و دَعَا عَلَیْهِ یعنی دعای شر کرد بر او و لام مفتوح است در
تهدید در استغاثه و تعجب و استغاثه مثل یَا لَزَیْدٍ ای زید برس بفریاد
من و استغاثه طلب یاری کردن است و تعجب مثل یَا لَلْمَاءِ یعنی
ای آب ای آب و تعجب یعنی عجب کردن از چیزی و تهدید مثل
و یا لَعَمْرٍو لَاَقْتُلَنَّکَ یعنی ای عمرو هر آینه البته میکشم ترا و تهدید
کسی را بچیزی ترسانیدن است و لام مفتوح است در کل ضمیر مگر یا
و مکسور است در غیر این ها یکی دیگر از حروف جاره عن است

وعن از برای مجاوزه است مثل رمیتُ السهمَ عنِ القوسِ یعنی گذرانیدم
تیر را از کمان شاهد بر سر عن عن القوس است که از برای مجاوزه است
و مجاوزه یعنی گذرانیدن چیزی از چیزی وعن از برای بدل هم آمده
است مثل لا تجزی نفسٌ عن نفسٍ شیئاً یعنی جزا نمی دهد نفس شیء بدل
از نفس شیء شاهد بر سر عن عن نفس است که از برای بدل آمده است
وعن بمعنی بعد هم امده است مثل لترکبنّ طبقاً عن طبقٍ یعنی هر اینه
میباشد طبق بعد از طبق شاهد بر سر عن عن طبق است که بمعنی
بعد است وعن بمعنی علی هم امده است مثل قول شاعر لاهِ ابن عمک
لا افضلتَ فی حسبٍ عنّی ولا انت دیّانی فتخزونی یعنی قسم بخدا که پسر عم
تو نیست افضل تر در حسب بر من و نیستی تو طلبکار از من پس زود
میرسانی مرا شاهد بر سر عن عنی است که بمعنی علی است و لا مخفف
لله است و عن باشد عن اسم ولازم است عن را من مثل جلست من
عن یمینک یعنی نشستم از جانب راست او شاهد بر سر عن
است که اسم است ولازم دارد عن را یکی دیگر از حروف حتی است

وحتی

وحتی از برای انتها است و مدخولش یا جزء است از برای ماقبلش
مثل اکلت السمکة حتی راسها یعنی خوردم ماهی را تا سرش شاهد
بر سر حتی است که از برای انتهای است و مدخولش جزء ماقبلش است
و یا مدخول حتی متصل است بماقبلش مثل نمت البارحة حتی الصباح
یعنی خوابیدم شب گذشته را تا صبح شاهد بر سر حتی است که از برای
انتها است و مدخولش متصل بماقبلش است و یا افاده میکند
حتی از برای مدخولش قوه را مثل مات الناس حتی الانبیاء
یعنی مردند مردم حتی پیغمبران شاهد بر سر حتی است که از برای
انتها است و افاده قوه کرده است از برای مدخولش و یا حتی
افاده میکند ضعف را از برای مدخولش مثل قدم الحاج حتی المشاة
یعنی امدند حاجیان حتی پیادگان شاهد بر سر حتی حتی المشاة است
که از برای انتها است و میباشد حتی از برای استیناف پس مابعد حتی
مبتدا است و از برای عطف است پس مابعدش مثل معطوف علیه است
و اول مسالی که نزد احتمال هر دو این ها را میکند پس مثل اکلت السمکة
[illegible]

حتی راسها را هم راسها میخواهیم و میگوییم رحتی حرف جر است وجر داخله است ور اسها را
میخواهیم و میگوییم از برای استیناف است ورفع داده است ور اسها میگوییم حتی از برای
عطف است و استیناف یعنی کلامی تازه کردن به نحوی دیگر و کم داخل شدن این حتی
بر ضمیر مثل قول شاعر فلا والله لا یبقی اناس فتی حتّاک یا ابن ابی زیاد یعنی قسم
بخدا که تا فتی نماند هیچ کس جوانمردی حتی تو ای پسر ابی زیاد شاهد بر حتی حتّاک است که داخل
شده است بر ضمیر یکی دیگر از حروف جارّه رُبَّ است و رُبَّ از برای تقلیل است
مثل رُبَّ رجل کریم لقیته یعنی چه بسیار مرد بخشنده را ملاقات کردم او را
شاهد بر رُبَّ رجل است و از برای تقلیل است و تقلیل یعنی کم کردن
و رُبَّ از برای تکثیر هم آمده است مثل رب رجل فقیر اغنیته یعنی چه بسیار
مرد فقیری را که من بسیار کردم او را و رب صدر الکلام و مختص بنکره موصوفه یا ضمیر
محذوف غالبا یعنی از برای رب است اول کلام و اختصاص دارد بنکره و صفت آورده
شده و فعل رب فعل ماضی است و محذوف هم است مثل رب غلام کثیر نه
یعنی چه بسیار غلام را شکستم من ان غ را شاهد بر رب است که از برای تکثیر
تکثیر است و تکثیر یعنی بسیاری کردن داخل میشود بر رب ضمیر مبهم که تمیز داده میشود

بنکره منصوبه

بنکره که منصوبست و آن نکره بر ابهام آن ضمیر که قصد کرده است مخاطب یعنی آن
نکره چه مفرد باشد و چه تثنیه چه جمع باشد چه مؤنث باشد چه مذکر و الضمیر مبهم مفرد مذکر است
و غیر از این نیست مثل ربه رجلا و ربه رجلین و ربه رجالا و امرأة و امرأتین شاهد بر
رب است که داخل شده است بر او ضمیر مبهم که تمیز داده شده است بنکره
منصوبه و ملحق میشود رب را ما پس باز میدارد او را از عمل و رب داخل میشود
بر جمله یکی جمله اسمیه و یکی فعلیه مثل ربما قام زید یعنی بسیار ایستاد زید شاهد بر
ربما است که شده است بر جمله فعلیه که عبارت از فعل و فاعل باشد و ملحق شده ما
او را باز داشت از عمل اضافه است اما جمله اسمیه مثل ربما زید قائم شاهد بر ربما است
که داخل شده است بر جمله اسمیه که عبارت از مبتدا و خبر باشد و گاهی خفیف میشود
رب مثل ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین یعنی بسا است میبدا آرزو کنند آنچنان
کسانی که کافر شدند اینکه بوده باشند مسلم شاهد بر ربما است که خفیف شده است
و از عمل اضافه است یکی دیگر از حروف جاره واو قسم است و ملحق شد
این واو بمعنی رُبَّ پس داخل میشود بر نکره موصوفه و فعلش مثل فعل
رب است فعل ماضی محذوف است مثل قول شاعر و بلدة لیس بها انیس

الا الجاهر والا العبس یعنی بسر شهر که نیست ابن ص یعنی دوستی نیست در مکر خرضحرا
ومرغزاران دهم وبال فرمز شاهد بر سر داود است که بمعنی ان است وواو از برای
قسم هم آمده است مشهور والله ما فعلت کذا یعنی قسم بخدا بهر آینه بمسکینم فلان کار را شاهد
بر سر واو والله است که از برای قسم است و اختصاص دارد این واو با اسم ظاهر
و حذف کرده میشود فعلش که قسم باشد و جواب داده میشود بغیر طلب که فعل امر ونهی باشد
پس نمیگوئی که بعنه اینکه لازم میآید واخذ میشود او بر ضمیر و نمیگوئی والله اخبرنی
بسبب اینکه لازم میآید داخل بر طلب در آنجا و نمیگوئی والله تخبرنی بجهت اینکه لازم میآید
جواب قسم طلب وانشی یکی دیگر از حروف جاره تا است و تا از برای قسم است
و مختص است بلفظ الله و حذف میشود فعلش و کم است با سوال شدن قدرتش عزنا انهم
ما طیبات القسع قلن لنا البلای بیکن ام لیلی من البشر یعنی قسم بخدا ای
آهوان صحرا لیلای من از شما است یا از بشر شاهد بر سر تا الله است که
با سوال جمع شده است و از برای قسم است یکی دیگر از حروف جاره
با است و با از برای قسم است و اعم است این با از واو و تا مشهور لا
اقسم بیوم القیمة یعنی قسم میخورم بروز قیامت شاهد بر سر با بیوم است

که از برای قسم

که از برای قسم و فعلش در کلام مذکور است و یک اخبرنا شاهد بر سر با بالله است
که داخل شده است بر ضمیر و جوابش طلب واقع شده است ولا بد است از
برای جواب در غیر سوال یکی از چهار چیز که ان ما و لام و ان و لا و تقدیرا
یعنی اگر اسم بود باشد تقدیر شده تا الله تفتؤ تذکر یوسف یعنی قسم بخدا از این
نمیشود هرگز از ذکر یوسف شاهد بر سر تفتؤ است که لا در پیشش تقدیر است
و حذف میشود جواب قسم در دو فعل و آنطه یعقد جواب سابق نه چیز که
دلالت بکند بر آن قسم یا مؤخر باشد از ما یدل علیه مشهور زید و الله قائم
یعنی زید قسم بخدا ایستاده است که در اینجا حذف شده است جواب
بجهة اینکه واقع شده است سابق نه ما یدل علیه مشهور زید قائم والله شاهد
بر سر والله است که حذف شده است فعلش که قسم باشد بجهة اینکه
مؤخر شده است از ما یدل علیه یکی دیگر از حروف جاره کاف است
و کاف از برای تشبیه است مشهور زید کالاسد یعنی زید مشابه شیر است
شاهد بر سر کاف است که از برای تشبیه است و تشبیه یعنی چیزی را مانند
چیزی قرار دادن و کاف از برای تعلیل است مشهور واذکروه کما
هداکم یعنی ذکر بکنید خدا را بعلة اینکه هدایت کرده است شما را شاهد بر سر

کاف است که از برای تعلیل است و تعلیل یعنی چیزی را علت کاری کردن و مثال مثل
این کاف با ما کافه مثل شعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم
تخنه مضاربه یعنی برادر بزرگواری که این صفت داشت رسوا نکرد مرا در جنگ
همچنانکه شمشیر عمرو رسوا نکرد او را محل ضرب شمشیر شاهد بر کاف کما است
که ملحق شده است او را ما کافه و باز داشته است او را از عمل و مثال
مثال این کاف را با مصدریه مثل قول شاعر فلما صرح الشر و امسی و هو عریان
فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا یعنی پس چون ظاهر شد شر و شام کرد
در حالی که عریان بود شر پس باقی نماند سوای دشمنی جزا دادیم ایشان را
همچنانکه جزا دادند ما را شاهد بر کاف کما است که ملحق شده است او را
ما مصدریه و مثال مثل کاف با زائده مثل زید اخی کما ان عمرو اخوک یعنی زید
برادر من است همچنانکه عمرو برادر تو است شاهد بر کاف کما است
که ملحق شده است او را ما زائده و گاهی زیاده شود کاف زائده مثل لیس
کمثله شیء یعنی نیست مثل خدا چیزی شاهد بر کاف کمثله است
که زائده است و کاف داخل نشود ضمیر را مگر اندک مثل انت کما
الا کانا یعنی نیستی تو مگر مثل من شاهد بر کاف کانا است که داخل شده بر ضمیر است
و حرف دیگر از حروف جاره مذ و منذ است و مذ و منذ از برای

ابتدای

ابتدای غایت در ماضی است مثل ما رأیته مذ و منذ یوم الجمعة یعنی ندیدم او را
از ابتدای روز جمعه شاهد بر مذ و منذ است که از برای ظرفیت زمان ماضی
می‌باشد و از برای زمان حاضر هم می‌آید مثل ما رأیته مذ و منذ شهرنا یعنی ندیدم او را
از اول این روز و از اول این ماه شاهد بر مذ و منذ است و از برای ظرفیت در
زمان حاضر است و مختص است مذ و منذ به اسم ظاهر و می‌باشد اسم بعد از آن اول
مدت پس می‌بود در معنا این مذ و منذ را عرض مثل ما رأیته مذ یوم الجمعة یعنی ندیدم
او را از زمانی که اول آن زمان روز جمعه است شاهد بر مذ و منذ یوم است که اسم
است و بعض اوقات مدت است ما این مذ و منذ و بمعنی جمیع مدت است پس می‌بود در
معنا به آخر که قصد کرده است متکلم مثل ما رأیته مذ یومان و منذ ایام یعنی
ندیدم او را در مدت دو روز یا ندیدم او را در مدت چند روز
شاهد بر مذ و منذ یومان است و بمعنی جمیع مدت است فهما مبتدآن
و ما بعدهما الخبر یعنی پس این مذ و منذ مبتدا است و ما بعد این مذ و منذ خبر
است و سه حرف دیگر از حروف جاره حاشا و عدا و خلا است
و حاشا و عدا و خلا از برای استثنا می‌شوند و استثنا یعنی اخراج شیء از
حکم ما قبل آن استثنا مثل جاءنی القوم حاشا و عدا و خلا زید یعنی آمدند مرا

قوم سوای زید شاهد بر بودن حاشا و عدا و خلا است که از برای استثنا است و میباشند
حاشا و عدا و خلا فعل پس نصب میدهند به ما بعد شان بنا بر مفعولیت و فاعل این جا
مستتر است مثل جاءنی القوم حاشا زیدا یعنی آمد مرا قوم مگر زید شاهد بر بودن حاشا است که
از برای استثنا است یعنی ای حاکم نه هم حاشا لمحمد هم من زید یعنی آمد مرا قوم در حالتیکه جدا
بودند ایشان از که من زید و داخل میشود بر عدا و خلا ما مصدریه پس جمله میشود به تأویل
مصدر و منصوب است جمله بنا بر وقت و بنا بر ظرفیت مثل جاءنی القوم ما عدا زیدا
و ما خلا زیدا یعنی آمد مرا قوم وقت خالی بودن شان از زید شاهد بر بودن ما عدا زیدا و ما خلا زیدا است
که داخل شده است بر این ها ما ای وقت خلوهم من زید ای وقت عدوهم
عنه یعنی وقت خالی بودن ایشان از زید و از عمرو من جراهم بها جعلها زائده
یعنی کسیکه جر داده است همراه این عدا و خلا گفته است ما زائده است و لابد
بحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة یعنی و لابد است از برای حروف
جر متعلق مگر حروف زائده مثل کفی بالله شهیدا یعنی کفایت میکند الله شهادت دهنده
شاهد است شاهد بر آمدن بای بالله است که زائده است و متعلق بمفعول له و گفته
شده است که همچنین حاشا و عدا و خلا و رب و کاف متعلق بمفعول له نوع ما
از این سیزده عوامل سماعیه حروفی هستند که شبیه میشوند بر افعال و این حاشیه

انّ و انّ

انّ و انّ و کانّ و لیت و لکنّ و لعلّ نصب میدهند و رفع در خبر این حروف مذکوره داخل
میشوند بر مبتدا و خبر و نصب میدهند بر مبتدا تا اینکه اسم ان باشد و رفع میدهند بخبر تا
اینکه خبر شان باشد و لما سوی انّ المفتوحة صدر الکلام و لها التوسط یعنی از برای ان
جایز است سوی ان المفتوحه است اول کلام است و از برای ان مفتوحه وسط کلام است
فانّ و انّ لتأکید الجملة و لکنّ المکسورة لا تغیرها و المفتوحة مع جملتها فی حکم المفرد یعنی
پس انّ و انّ از برای تأکید جمله میشوند و لکن ان مکسوره تغییر نمیدهد جمله را و ان
مفتوحه با جمله و اسم و خبرش در حکم مفرد است مثل انّ زیدا قائم یعنی
بدرستیکه زید ایستاده است شاهد بر بودن انّ زیدا است که از برای تأکید
جمله است و بلغنی انّ زیدا راکب یعنی رسید زید سوار است شاهد بر
ان است که از برای تأکید است و تغییر داده است جمله را و گاهی
خفیف میشوند ان و ان پس ان گاهی عمل میکنند مثل و ان کلا لما لیوفینهم ربک
اعمالهم یعنی بدرستیکه همه ایشان را که عمل میکنند هر آینه تحقیق رب تو
عملهای ایشان شاهد بر بودن و ان کلا است که از برای تأکید است
گاهی از عمل می افتد ان پس لازم دارد ان را لام ان زید لقائم یعنی
بدرستیکه هر آینه زید ایستاده است شاهد بر بودن ان زید لقائم است

که از عوامل ناصبه است فرق بینهما و بین ان الناصبة یعنی لام در شما و ریم در خبر ان مخففه مانند
ان و آن نافیه باشد و العمل میکند عمل واجب در ضمیر شان مقدر مثل ان الحمد لله رب العالمین
یعنی بدرستیکه شان چنین است که حمد مخصوص خداوند است که این صفت دارد پروردگار
عالمین است شاهد بر آن ان آنست که عمل کرده است در ضمیر شان
مقدر باشد و یلزمها مع الفعل المتصرف السین او سوف یا قد او حرف نفی یعنی لازم است
ان را با فعلی که حرف سین یا سوف یا قد یا حرف نفی بجهة آنکه مشتبه نشود
با ان مصدریه با آنکه عوض از آن نون که ان مخففه و حالا آن است مثل علمت و ان
یقوم او سوف یقوم او قد قمت و او لا یقوم یعنی دانستم آنکه زده است
و سر است و لا با فعل غیر متصرف ندارد همراه آوردن سین و سوف و قد و حرف
نفی مثل عینی ان لیس زید قائما یعنی رسید مرا بدرستیکه نیست زید ایستاده شاهد
بر آن است که با فعل غیر متصرف جمع شده است و ان لیس للانسان الا
ما سعی یعنی بدرستیکه نیست از برای انسان چیزی که سعی کند در او مثل شاید
این آن و ان زید یعنی که کرد زید و ان ما زید یعنی وعده کرد زید
و مثلها ان اهم بمعت و ان زید شنیدم نا لیدن زید را و مثلها ان حرف
جواب مثل آنکه ان هذان لساحران یعنی بدرستیکه این دو

الرابع

بر آن به سحر کننده کان مشدد و یکی دیگر از حروف مشبه بالفعل کان است و کان از برای
تشبیه است مثل کان زیدا الاسد یعنی زید گویا شیر است شاهد بر آن کان است که
برای تشبیه است و تشبیه یعنی چیزی را مانند چیزی کردن و گاهی مخفف کردن
میشود کان پس میافتد از عمل مثل و نحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان یعنی و سینه گوئیا
که درخشنده رنگ گوئیا صاحب الکلوم پستان دارد مثل حقه شاهد بر
کان است که از عوامل ناصبه است یکی دیگر از حروف مشبهه بالفعل لکن است و لکن
از برای استدراک است و واقع است لکن میان دو کلام که مغایر از هم باشند
مثل ما جائنی زید لکن عمروا لم یجی یعنی نیامد مرا زید لکن عمرو نیامد شاهد بر لکن است
که از برای استدراک است و استدراک فهمیدن چیزی و قد یخفف فتلغی
عن العمل و یجوز معها استعمالها الواو للعطف الاعتراض مع خلاف فیها یعنی گاهی
خفیف میشود لکن و جایز است با این لکن مطلق واو و واو عطف و واو
اعتراض مثل و لکن الشیاطین کفروا شاهد بر لکن است که از برای
استدراک است یکی دیگر از حروف مشبهه بالفعل لیت است و لیت
از برای تمنی است و شاهد است لیت با محل لا محل لیت زیدا
فاضل یعنی امید آرزو است که زید فاضل است شاهد بر لیت است که

که از برای تمنی است و تمنی یعنی آرزو کردن لا محال اشهد قدر شاعر قال لیت الشباب
یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب یعنی پس القوم کاش جوانی از برای من عود
میکرد پس خبر میدادم که چه بر سر من پیری آورده است شاهد بر سر لیت
انما است که از برای تمنی است یا دیگر از حروف مشبهه بالافعال لعل است
و لعل از برای ترجی است و مخصوص است لعل از برای ممکن مثل لعل زید
فاضل یعنی امید است که زید فاضل است شاهد بر سر لعل است که از
برای ترجی است و ترجی یعنی امید داشتن و در این لعل است
لغات بسیار بعضی از آنها ممد است مثل قول شاعر عوضه انبلج و علک ان ارک
بعض ما یوحی یعنی شاید تو واگذاری بعض آنچه را وحی شده است شاهد بر
لعل است که از برای ترجی است و همچنین است مثل قول شاعر لا
تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یعنی مدمت مکن فقیر را شاید
انکه پست بشوی در روزگار و روزگار را به تحقیق که بلند کند شاهد بر سر علک است
که از برای ترجی است و ملحق میشود این شش حرف را ما پس ما میدارد
آنها را از عمل و قیل فصیح تر مثل انما زید قائم و کانما قائم زید شاهد
بر سر انما است که از حروف مشبهه است یعنی الکاه کرد و ...

تلک الحروف

تلک الحروف بالافعال انما شبهها لفظا و معنا یعنی و لهذا شبیه بود این شش حرف
با افعال این است که این افعال شبیه اند لفظا و معنا اما لفظا بجهت آنکه افعال این افعال
است سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و مبنی اند افعال آنها بر فتح و هم مبنی هستند
در حالتی که مدغم هستند اما شباهت معنوی بجهت این اینها بمعنی حققت و اکدت و استدرکت
شبهت و تمنیت و ترجیت والنوع الثالث ما و لا المشبهتان بلیس
یعنی نوع سیم از این سیزده نوع عوامل سماعیه لفظیه ما و لا است که شبیه بلیس هست
و وجه مشابهت آن در نفی و دخول در مبتدا و خبر و در رفع میدهند به مبتدا اسما ثابت
و نصب میدهند به خبر بنا بر خبریت مثل لیس و ما شبیه تر است بلیس از لا بجهت
بودن ما از برای نفی حال و استقبال بخلاف لا و از این جهت است که ما عمل در
معرفه و نکره و لا مخصوص است به نکره مثل ما زید قائم یعنی نیست زید ایستاده شاهد
بر سر ما است که از برای نفی داخل شده است بر معرفه و نکره و ما احد خیر
منک یعنی نیست احدی بهتر از تو شاهد بر سر ما است که از برای نفی است
و داخل شده است بر نکره و لا رجل افضل منک یعنی نیست رجلی فاضل تر
از تو شاهد بر سر لا است که از برای نفی است و داخل شده است بر نکره
و گاهی واقع میشود در خبر لا در وقتیکه اسم او جنس واقع شود و این با از برای

نفی است و یا از برای مبالغه مثل قوله تعالی ولات حین مناص یعنی نیست
هنگام هنگامه گریختن شاهد بر لا است که تا در آخرش در آمده است مثل قول شاعر
ندم البغات ولات ساعة مندم والبغی مرتع مبتغیه وخیم یعنی پشیمان شدن ظالمان و نیست
ساعة ساعت پشیمان شدن و ظلم چراگاه بدیست از برای ظالمون و اعمال میکنند کم مثل
قول شاعران هو مستولیا علی احد الا علی اضعف المجانین یعنی نیست او حاکم بر کسی مگر بر ضعیف
این دیوانهاست شاهد بر ان است که عمل میکنند و اگر میکنند نفی با ان یا بعدم ... خبرش بر
اسمش ان ... نبود در سر اسمش از عمل ساقط باشند مثل زید الا قائم یعنی نیست زید مگر
ایستاده شاهد بر ما است در از عمل ساقط است و یا قائم زید یعنی نیست ایستاده زید و ما ان
زید قائم یعنی نیست زید ایستاده که ... است لا از برای فرو گرفتن و نفی کردن خبر را
پس از جنس ... عملش اگر ... را هم نکره اگر اضافه شده باشد یا شبیه به مضاف باشد
مثل لا غلام رجل افضل منک یعنی نیست هیچ مردی را ... شاهد بر
لا است و از برای نفی جنس است ... اسمش نکره و مضاف است ولا عشرین درهما لک
یعنی نیست بیست درهم از برای تو شاهد بر لا است و از برای نفی است و اسمش
نکره است و شبیه به مضاف است و اگر مفرد باشد اسم لا یعنی مضاف و شبیه به مضاف نباشد
مبنی است اسم بر آن چیزی که منصوب میشود بان مثل لا مسلم و لا مسلمین و لا مسلمات

فیها یعنی نیست مستحقی در خانه شاهد بر لا است که اسمش مضاف و شبیه به مضاف نیست
و منصوب است بر آنچیزی که ... و در وقتی که معرفه باشد اسم لا یا فاصله باشد بین لا و بین
اسمش واجب است رفع اسمش و مکرر شدن لا مثل لا زید فی الدار و لا عمرو یعنی
نیست زید در خانه و نیست عمرو در خانه شاهد بر لا است که اسمش
نکره است معرفه است و فاصله است بین لا و بین اسمش و مکرر شده است لا
و لا فی الدار رجل و لا امرأة یعنی نیست در خانه زنی یا مردی شاهد بر لا است
که اسمش مرفوع است و لا مکرر شده است و بسیار است که حذف میشود یکی از
معمولات و یا هر دو معمول ان یکی دیگر مثل لا علیک شاهد بر لا است که خبرش که
باس باشد حذف شده و لا اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا شاهد بر لا است که اسمش
که موجود باشد حذف شده است النوع الرابع یعنی نوع چهارم از آن سیزده نوع
عوامل سماعیه حروفی است که نصب میکند اسم واحد را و آنها پنج حرف
... حرف است یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و الا ... پس از این پنج تا
بعد حرف ... شرط آن است که منادی نکره
مثل قول ... یا رجلا خذ بیدی یعنی ای مرد بگیر دست مرا شاهد بر یا است که
از برای ندا است و ندا یعنی خواندن کسی که مطلوب باشد رو آوردن او باید
مضاف باشد مثل یا عبد الله یعنی ای بنده خدا شاهد بر یا است که از برای ...

و در حق شش منادای مضاف نیست یا در حق شان منادای شبیه مضاف است مثل
یا طالعاً جبلاً یعنی ای طلوع کننده در کوه شاهد بر سر یا است که از برای ندا است و در حق
منادای شبیه مضاف نیست و این منادا در منادای شبیه مضاف گویند بجهة آنکه او الکه
جبلاً تابع ما است در شانزده و شانزده مخصوص نحو یا و لیکن منادای که مستحیل است
و مبنی نحو منادا در بر آنچه که مرفوع بود بر آن اگر مفرد معرفه باشد مثل یا زید و یا زید
ان یا زیدون یعنی شاهد بر سر یا است که از برای ندا است و در حق شش منادای
مفرد معرفه است و مفتوح است منادا در بالف استغاثت مثل یا زیداه شاهد
بر سر یا است که از برای منادا است مفتوح است و جرداده نحو منادا در لام
استغاثت و لام تعجب و لام تهدید مثل یا لله و باللماء و یا لعمرو لاقتلنک شاهد
بر سر یا است و منادا در حق شش مفتوح شده است بعدم استغاثت مجرور شده است
بعدم استغاثت و لام تهدید و لام تعجب ولا انجا که این حرف استعمال میشود
همزه از برای ندای قریب است یعنی نزدیک را یا و هیا از برای ندای
دور است و ای از برای ندای نه دور و نه نزدیک است اللهم اصله
یا الله بوده است در یا الله و یا اللهم است از انها بجهة آنکه شاهد
این مقام است و معلوم شده است یا در الله شد و ندا به همه یا و بلند
و کاهی حذف میکرد حرف ندا مثل اللهم پس بدرستیکه اصلش یا الله است

بی هو د ... ایر

پس حذف شده است و عوض اورده شده است میم فائدتان
یعنی در اینجا دو فایده است فایده اول اینست که داخل نمیشود
حرف بر منادی که با الف و لام مکو در یا اَللّٰهُ و نمی گوئی یا الرجل
بلکه میانه یا و منادی ای در میاورد مثل یا اَیُّهَا الرَّجُلُ یعنی
ای انچنانکسی که این صفت داری مردی یا حرف ندا و ای منادی
مفرد معرفه و رجل صفت از برای ای و مرفوع است بنا بر اینکه
حمل بر لفظ ای و یا واسطه میشود میانه یا و منادای اسم اشاره
مثل یا هَذَا الرَّجُلُ یعنی ای انچنان کسی که این صفت داری مردی یا
حرف ندا هذا منادی الرجل صفت از برای هذا و یا واسطه میشود
میانه یا و منادی ای و هذا با هم مثل یا اَیُّ هَذَا الرَّجُلُ یعنی ای
انچنانکسی که این صفت داری مردی شاهد بر سر یا است که
منادای مفرد معرفه است و واسطه شده است میانه او و منادی
ای و هذا مرفوعست بنا بر اینکه صفت باشد از برای ای و رجل

مرفوع است بنا بر اینکه صفت باشد از برای هذا قسم دوم از ان
فواید اینست که گاهی اضافه میشود منادی به سوی یای متکلم مثل
یا غلامی و جایز است که قلب کنی یا را به الف مثل یا غلاما و
جایز نیست یا تا بخوانی با الف مثل یا غلامتا و بی الف بخوانیم
مثل یا أبتَ و یا ابتِ مفتوح و مکسور جایز است در آخر یای
غلامی های سکت در آورده ایم مثل یا غلامیه و یا غلاماه و ابتاه
تنبیه یعنی آگاه کردن است در اینجا به تحقیق که اختلاف شده
است در نصب منادی و بعضی گفته اند نصب منادی بفعل
محذوفست مثل أدعو و أطلب یکی دیگر از حروفهائی که
نصب میدهند اسم را واو است و واو بمعنی مع مثل استوی
الماءُ و الخشبةَ یعنی مساوی شد آب با چوب و کفاکَ و زیداً درهمٌ
شاهد بر سر واو است که بمعنی مع است و نامیده شده است
منصوب این واو مفعول مع یکی دیگر از حروف نواصب الا

الا

الا است از برای استثنا است و منصوب بالا مستثنا است و [illegible]
اعتبار میکند در حکم با مستثنا منه است مثل ما جائنی القوم
الا زیداً یعنی آمدند مرا قوم مگر زید که این جا زید که مستثنا است
با قوم که مستثنا منه است غیریت دارد در حکم و شرط نصب الا
اینست که بوده باشد مستثنا در کلامی که ذکر شده باشد مستثنا
منه در آن کلام و کلام موجب هم باشد مثل جائنی القوم الا زیداً
یعنی آمدند مرا قوم مگر زید شاهد بر سر الا است که از برای استثنا
است یا مقدم باشد مستثنا بر مستثنا منه مثل ما جائنی القوم
الا زیداً احدٌ یعنی نیامد مرا قوم مگر زید احدی شاهد بر سر الا
است که از برای استثنا است و مقدم شده است بر مستثنا منه
یا مستثنی منقطع باشد یعنی مستثنا از افراد مستثنا منه نباشد
مثل ما جائنی القوم الا حماراً یعنی نیامد مرا قوم مگر خر شاهد بر سر
الا است که از برای استثنا است و جایز است نصب بنا بر اینکه

مستثنا بدل باشد از برای مستثنامنه مثل مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قَلِيلٌ
والّا قليلاً يعنى نكردند آن كار مگر قليل شاهد بر سر الا است
كه از براى استثنا است و مستثنا اينجا جايز كه منصوب بخوانيم
و جايز است كه برفع بخوانيم تا بدل از مستثنامنه باشد و اين
حكم در وقتى است كه كلام تمام منفى باشد و مستثنا اعراب دائم
ميشود در وقتى كه كلام مفرغ باشد يعنى ذكر شده باشد در اين
كلام مستثنامنه مثل مَا ضَرَبَنِي اِلَّا زَيْدٌ يعنى نزده است مرا كسى
مگر زيد شاهد بر سر الا است كه از براى استثنا است
و مستثنا پس معرب است بحسب عوامل كه در اينجا فاعل است
زيد از براى جانى بر جهة آنكه مستثنامنه اش كه احد باشد در كلام
مذكور نيست وَلَسْتُ اِلَّا قَائِمًا يعنى نيستم من مگر ايستاده شاهد
بر سر الا است كه از براى استثنا است و مستثنا اش كه زيد باشد
معرب است بحسب عوامل بر جهة آنكه مستثنامنه كه على هست محذوف است

و منصوب است بنا بر آنكه مفعول است وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ يعنى نگذشتم
بكسى مگر بزيد شاهد بر سر الا است كه از براى استثنا است و
مستثنا اش كه زيد باشد مجرور است به باى حرف جر به جهة آنكه
مستثنامنه اش كه احد باشد محذوف است **تنبيه** يعنى آگاه كردن
است كه گفته شده است كه نصب مستثنا نيست بالا بلكه بر فعل
محذوف است و گفته شده است بلكه بفعل مذكور است لكن بتوسط
الا **تتمه** يعنى تمام كردن است از براى اين مبحث به تحقيق كه
استثنا كرده ميشود مستثنا بغير و سوى و مستثناى به اين سه
اسم مجرور است بنا بر اضافه اين ها بر آن مستثنا و لفظ غير
مثل مستثناى بالا است از حيث اعراب و سوا و سوى منصوب اند
بنا بر آنكه ظرف باشد و استثنا كرده شود به حاشا و عدا و خلا
و ما عدا و خلا بر همان طور كه در حروف جاره گذشت و استثنا
كرده ميشود به ليس و لا يكون مثل جَائَنِى اَهْلُكَ لَيْسَ زَيْدًا

یعنی نبوده است که میباید اهل خانه بوده حال آنکه نیست دیاریشان
زید شاهد بر سر لای لا یکون است که از برای استثناء است و لا
یکون بشراً و نمیباشد در ایشان نیز و مستثنای به این لیس
و لا یکون منصوب است بنابر آنکه خبر باشد از برای ایشان
و اسم شان مستتر است در ایشان به عنوان وجوب منصوب است
محلا بنابر آنکه حال باشد از فاعل و استثنا کرده شود به
لا سیما مثل اَکرِمِ القَومَ لا سیما زیدٌ یعنی اکرام کن قوم را خصوصا
زید را و سیما زیدٌ هم میخوانیم به تقدیر لا و در انجری که بعد از
لا سیما است سه وجه جایز است یکی رفع بنابر آنکه خبر باشد از
برای مبتدای محذوف و مای در این لا سیما یا موصوله است
و یا موصوفه اما موصوله مثل لا سیّ الذی هو زیدٌ موجودٌ
یعنی اکرام بکن قوم را نه مثل آنچنانی که آن زید موجود است
شاهد بر سر لا سی است که مای در آن لا سی بمعنی الذی است

اَکرِمِ القَومَ

اما موصوفه مثل لا سیّ شیءٍ هو زیدٌ موجودٌ یعنی اکرام کن قوم
را نه مثل شیئی آنکه آن زید موجود است و در ما بعد لا سیما سه وجه است
یکی رفع بود که ذکر شد یکی جر است بنابر اضافه لا سیّ به او
و ما هم زائده است مثل لا سیّ زیدٍ موجود شاهد بر سر لا سیّ
است که اضافه شده است بما بعدش که زید باشد و مای
زائده است و این جمله در حال آنکه آن لا سیّ مرفوع یا مجرور
باشد حال است و یکی دیگر از سه وجه نصب است و آن بنا
بر مستثنا است پس میباشد این لا سیما مشغول یکی از دو تا
اول که آن یا حالت رفع باشد یا حالت نصب و با این صورت
با فعل بر انجری یا معنای که بود است و مثل خصوصا هست
از حیثیت اعراب و بنا، نوع پنجم از آن سی و ده نوع عوامل
سماعیه حروف نواصب هستند و نصب دهنده فعل مضارع و
این چهار حرف هستند آن و لن و کی و اذن و مثل شعر اذن لی

پس که اذن این چهار حرف معتبر نصب مستقبل کند این جمله را هم اقتضا
پس اَنْ مثل اَنْ تصوموا خیر لکم یعنی روزه شما بهتر است ان
برای شما شاهد بر ان است که نون تصوموا بنصب انداخته
است و میباید ان به وجوه دیگر که غیر از این وجوهی باشد که
ذکر شد یکی اَنْ مخففه از مثقله است مثل علم اَنْ سیکون
منکم مرضی یعنی دانسته اینکه میباشد از شما مریض و ان زاید
میباشد مثل فلما ان جاء البشیر یعنی پس چون که آمد بشیر شاهد
بر ان است که زاید است و اَنْ مفسره هم میباید که بمعنی قول است ما قبلش
بر صریح قول مثل نادیناه ان یا ابرهیم یعنی ندا کردیم او را
ای ابرهیم شاهد بر اَنْ است که مفسره است و بعد از معنای قول
واقع شده است و ان چنان است که بعد از علم واقع بشود ان اَنْ
انه مخففه است نیست اَنْ ناصبه و ان ای که بعد از ظن است
دو وجه جائز است مثل ظننت ان لا یقوم یعنی گمان کردم اینکه نمی ایستد

دو شاهد

دو شاهد بر ان است که بعد از ان واقع شده است و جائز است
لا یقوم بفتح بخوانیم و جائز است لا یقوم به ضم بخوانیم و لن و این
لن برای نفی ابدی است در مستقبل و نصب میدهد مطلقا
مطلقا مثل لن نبرح الارض حتی یأذن لی ابی یعنی بیرون نمی
روم از این زمین تا اینکه اذن از برای من بدهد پدر من شاهد
بر لن است که از برای نفی ابدی است در استقبال و عمل
کرده است عمل مطلق و کی افاده میکند نوعی از تعلیل و اورا
مضعش اینست که بوده باشد ما قبلش سبب مثل اسلمت کی
ادخل الجنة یعنی اسلام آوردم تا اینکه داخل شوم بهشت
را شاهد بر کی است که عمل کرده است و ما قبل کی سبب است
از برای ما بعدش و اذن از برای جواب و خبر است و نصب
میدهد مستقبل را در وقتیکه ما بعدش معتمد نباشد بر ما قبل
اش مثل قول تو که اذن تدخل الجنة یعنی در ان هنگام داخل

میشوی جنت از برای کسی گفت اَسْلَمْتُ یعنی اسلام میاوردم واما
در سر مضارع که آن مضارع از برای زمان حال باشد و معتمد
باشد بر ما قبلش پس عمل نمیکند مثل قول تو که از برای کسی حدیث
میکنی آن شخص را در آن هنگام خیال میکند که تو کاذب هستی
لَنْ یُحَدِّثُكَ اِذَنْ اَظُنُّكَ كَاذِبًا شاهد بر سر اذن است که از برای
حال است پس عمل نکرده است وَاِنْ اَتَیْتَنِی اِذَنْ اُكْرِمَكَ و اگر
بیائی تو مرا در آن هنگام اکرام میکنم تو را شاهد بر سر اذن
که معتمد است بر ما قبلش و عمل نکرده است و اگر آن حرف عطف
واشته باشد جایز است عمل بکند و جایز است عمل نکند مثل
اٰتِیكَ فَاِذَنْ اُكْرِمَكَ یعنی اگر بیائی تو مرا پس در آن هنگام
اکرام میکنم تو را شاهد بر سر اذن است که حرف عطف دارد
و جایز الوجهین است نوع ششم حروفی هستند که جزم
میدهند فعل مضارع را و این ها پنج حرفند مثل قول شاعر

اِنْ وَلَمْ لَمَّا وَلَامُ اَمْرٍ وَلَاءِ نَهْیٍ هُمْ حرف جازم فعلند هر یک بیدنا
پس لم لما قلب میکنند فعل مضارع را به ماضی و نفی میکنند او را
مثل لَمْ یَضْرِبْ و لَمَّا یَضْرِبْ و مختص است لم بمصاحبه ان الشرطیه
مثل اِنْ لَمْ تَفْعَلْ اَفْعَلْ یعنی اگر تو نکنی فلان کار را من میکنم شاهد
بر سر لم است که از برای نفی است و مصاحبه دارد ان شرط
را و جایز است شکستن نفی اش مثل لَمْ یَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ
یعنی نمیزند پس میزند و لما جایز است حذف فعل اش مثل
شَارَفْتُ الْمَدِینَةَ وَلَمَّا یعنی نزدیک شدم مدینه را شاهد
بر سر لما است که حذف شده است فعل اش که ادخل باشد
و متوقع لما بلکه حاصل بشود مثل لَمَّا یَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِیقِ التعبیر
یعنی نچسیدند عذاب شدید را یعنی پس خواهند چشید شاهد
بر سر لما است که متوقع است ثبوتش و این با فعل مضارع
جازم است و با فعل ماضی است مثل لَمَّا قُمْتُ قُمْتُ یعنی چون که
ظرف

ایستادی تو میایستم من شاهد بر سر لما است که بر سر فعل ماضی در آمده
است وظرف مثل لما اَلَمْ تَقُمْ قُمْتُ یعنی چونکه نه ایستادی می ایستم است
من شاهد بر سر لما است که بر سر فعل مضارع در آمده است و جزم
داده است و در وقتیکه بر سر فعل مضارع و ماضی در نیاید بمعنی
الا است مثل وَاِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ یعنی نیستند کل
ایشان مگر اینکه همه ایشان نزد ما حاضرند شاهد بر سر لما است
که بمعنی الا است یکی دیگر از حروف جوازم لام امر است و میباشد
لام امر از برای طلب فعل مثل لِيَضْرِبْ یعنی باید بزند شاهد
بر سر لام است که از برای طلب است و داخل میشود این لام بصیغه
مغایب و متکلم را اما بر صیغه مخاطب داخل نمیشود مگر بوده
باشد مجهول یکی دیگر از حروف جوازم لاء نهی است و میباشد
این لا از برای طلب ترک فعل و داخل بر همه صیغ مثل لا یَضْرِبْ
یعنی باید نزند شاهد بر سر لا است که از برای نفی است یکی دیگر

از حروف

از حروف جوازم ان است و ان داخل میشود بر دو فعل که نامیده
شده است اولی شرط و ثانی جزاء پس جزم میدهد چیزی که بوده
باشد مضارع و جایز است که جزم بدهد و جایز است که جزم ندهد
اگر بوده باشد شرط او ماضی و جزای او مضارع مثل اِنْ تَقُمْ اَقُمْ یعنی اگر بایستی
تو میایستم من شاهد بر سر ان است که جزم داده است دو فعل مضارع را
که یکی شرط باشد و یکی جزائی و این در وقتی بوده باشد که ان شرط است
و جزائش دو فعل مضارع هستند و مثل اِنْ قُمْتَ اَقُمْ یا اَقُومُ یعنی
اگر بایستی تو می ایستم من شاهد بر سر ان است که شرطش فعل
ماضی است و جزائش فعل مضارع است و جایز است که جزم بدهد
و اقم بخوانیم و جایز است که جزم ندهد و اقوم بخوانیم فوائد یعنی
در این جا فائده های چندی است اول از آن فوائد آن است که چیزی
که عطف کرده شود بر مجزوم یک حکم است که معطوف مجزوم بنا را میخوانیم
بر اینکه میگوییم عطف است و حکم دیگر آنکه معطوف را منصوب

منصوب بخوانیم بنابر آنکه میگوییم أن مقدر است حکم دیگر آنکه مرفوع
بخوانیم بنابر اینکه میگوییم کلام استیناف است مثل إن تأتني
فَأُحَدِّثَكَ یعنی اگر بیائی تو مرا پس بگویم تو را حدیث میکنم تو را
پس فاحدثك است که جایز است أحدثك بجزم بخوانیم بنابر اینکه
عطف است و جایز است که أحدثك به نصب بخوانیم بنابر اینکه
أن مقدر است و جایز است أحدثك به رفع بخوانیم بنابر اینکه استیناف
است و در جزئی که عطف کرده شود بر مجزوم نصب و رفع جایز است
دوم از فواید حرف شرط آن است با لا مثل قُمْ وَإِلَّا أَقُمْ یعنی
بایست اگر نه میایستم من که مثال در اول قم وإلا أقم بوده است
فایده سیم اینست که عطف میشود جمله شرطیه بر جمله که محذوف
شده است مثل تَصَدَّقْ وَإِنْ كَانَ بِدِرْهَمٍ یعنی تصدق کن و اگر
بوده باشد یک درهم که عطف شده است جمله إن كان بدرهم
بان كان زایدا که حذف شده است و مثال لو مثل أَكْرِمِ الضَّيْفَ

اینست که جایز است حذف

مثل لو شرطیه

ولكن

وَلَوْ كَانَ كَافِرًا یعنی اکرام کن مهمان را اگر چه کافر بوده باشد که عطف
شده است جمله لو كان كافرا به جمله لو كان مومنا که محذوف است
فایده چهارم اینست که جمله جزا اگر ممتنع باشد قرار دادن او را شرط
واجب میشود داخل کردن در او فا مثل آنکه جزا جمله اسمیه باشد
مثل إن قمت فزيد قائم یعنی اگر بایستی تو پس زید ایستاده است که ممتنع
است قرار دادن زید قائم را شرط پس واجب است داخل کردن
او را فا یا جزا جمله طلبیه باشد مثل إِنْ جِئْتَنِي فَأَكْرِمْ زَيْدًا یعنی اگر
بیائی مرا پس اکرام کن زید را که این اکرم زیدا جمله ایست که ممتنع
است قرار دادن او را شرط پس واجب است در او فا یا جزا
فعل جامد باشد مثل إِنْ جِئْتَنِي فَعَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ یعنی اگر بیائی
تو مرا پس نزدیک است که زید بیرون بیاید پس این عسی
زید أن یخرج جمله ایست که ممتنع است قرار دادن او را شرط پس
واجب است قرار دادن او علامه شرط باینکه فا داخلش بکنند یا جزا

جمله مفروض بقد باشد مثل ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یعنی اگر بدزدد
پس به تحقیق که دزدیده است برادر او از قبل ازین پس جمله
فقد سرق له من قبل جمله ایست که ممتنع است قرار دادن او را
شرط پس واجب است داخل کردن فا در او و یا جمله جزا مقرون
به سین و سوف باشد مثل ان صبر تغنی فسا ضربك او سوف
اضربك یعنی اگر بزنی تو مرا پس میزنم من تو را پس این فساضربك
یا سوف اضربك را ممتنع است قرار دادن شان شرط پس واجب
است داخل کردن این جزا را فا و یا جمله جزا یا ما و لا باشد
مثل ان ضربتنی فما اضربك یا فلا اضربك پس این جمله فما
اضربك یا فلا اضربك جمله ایست که ممتنع است قرار دادن
او را شرط پس واجب است داخل کردن او را فا و اگر ممتنع
نباشد قرار دادن جزا را شرط ان بر دو قسم است پس اگر
بوده باشد ان جمله جزا فعل ماضی بحسب لفظ و معنی مقرون

بعزم

او ساقط شد واو بالتقاء ساکنین افتاد انوقت نون جوازا افتاد
لم اك نباشد یکی دیگر از افعال ناقصه صار است و صار از برای
انتقال است مثل صار زید غنیا یعنی گردید زید مالدار شاهد
بر صار است که از برای انتقال است که مسکینی زید باشد
که منتقل شده است با ستغنا و گاهی میاید صار تامه یعنی بدون
خبر تمام میشود مثل صار زید الی عمرو یعنی گردید زید بسوی
عمرو شاهد بر صار است که بدون خبر تمام شده است بدلیل
اینکه صار بمعنی انتقل است نه بمعنی گردیدن سه فعل دیگر
از افعال ناقصه اصبح و امسی و اضحی است و این مذکورات
از برای متصل کردن معنای جمله است با وقات خود شان
که صبح و ظهر و شام باشد و صبح و امسی و اضحی زید امیرا یعنی
صبح کرد و شام و ظهر کرد زید با امارت یعنی متصل بود
امارت زید به یکی از این از منه ثلثه و تامه هم میایند

بمعنی داخل شدن در این اوقات مثل اصبح وامسی واضحی ۱
زید یعنی داخل شد زید در این اوقات ثلاثه که صبح وظهر و
شام باشد و دو فعل دیگر

از تحریر [illegible]
در [illegible] ۱۲۶۲ [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
محمد [illegible]

هو

... خوش حیاب

در این ایام ... بتعالی

... نوشتم ... گردیده ...

... زمان و ... و ...

... و ... خدا ... از ...

... که ...

... تعالی ...

...

صلوات الله علیهم ...

اللهم ... لا ... محمد و آله صلی الله علیه ...

علیه ... ذی الحجه الحرام ... ۱۳۰۶

لیس من مات فاستراح

لیس من مات فاستراح بمیت

لیس من مات فاستراح بمیت

... شعر ...

نور چشم عزیزا

... که جناب حاجی شیخ ...

نور چشم عزیزم که ...

...

لیس ... جواب ...

... این شعر جواب ...

... صالح ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ذکر قصص لطیفه و حکایات غریبه و بیانات بدیعه و اصطلاحات ظریفه
و اشعار عجیبه که در میان اعراب منتخب شده است تحریراً فی شهر صفر المظفر ١٢٨٧

جزء می دهند عرب از ماه در هر شبی از سی شب جواب آن حالتی که در
اوست از روشنی و غیر آن بر طریق سؤال و جواب می گویند گفته اند به قمر
ما انت قال انا ابن لیلة رضاع سخیلة حل اهلها برمیلة گفته با قمر چه چیزی در
شب اول گفت بره شیرخواره ام که بدیدن من شتر اهل خورد قیل
فما انت للیلتین قال حدیث امتین ذواتی افک و مین گفته چه چیزی
در شبانه دوم گفت دو جاریه نورسیده ام صاحب تهمت و دروغ قیل فما انت
للثلاث قال حدیث فتیات تجمعن من شتات گفته چه چیزی در شبانه
سیم گفت دختران نورسیده ام که از تفرقه جمع شوند گفته اند که در نسخه
قیل

در بعضی النسخ

قیل فما انت لاربع قال عتمة غیر جائع و لا مرتع گفته چه چیزی در شب چهارم
گفت گوسفندی نه جوعان و نه چریده قیل فما انت للخمس قال حدیث و انس
گفته چه چیزی در شب پنجم گفت نورسیده و انیس قیل فما انت للست قال تحدث و بت
بیتوتت گفت بدو و بخواب قیل فما انت للسبع قال تصف فی الشبع گفته
چه چیزی در شبانه هفتم گفت زد میشوی در زمین قیل فما انت للثمان قال اقرا
صحیا و قیل ضعیف اقتسمه اخوان گفته چه چیزی در شب هشتم گفت ماه ترک گوری
لمعه و گفته اند نیز لمعه را برادران قسمت کنند قیل فما انت للتسع قال تلتقط
فی الجزع گفت مهره در من برچیند قیل فما انت للعشر قال مخنق للفجر گفته
چیزی در شبانه دهم گفت مخفی میکنم فجر را قیل فما انت لاحدی عشر
قال اری عشاء و ابرز بکرة گفته اند چه چیزی در شب یازدهم گفت دیده
میشوم شام و دیده میشوم صبح قیل فما انت لاثنی عشر قال موفق النیر
فی البدو و الحضر گفته چه چیزی در شبانه دوازدهم گفت مکان دو قوت نشیم
در بادیه و حضر قیل فما انت للثلاث عشرة قال قمر باهر یعشی عین الناظر

و در بعضی از نسخ دلجة الضبع

۱۱۰

گفتند چه چیزی در شب سیزدهم گفت ماه درخشان که دیدهٔ بینندگان را آرایش
می‌ساخت قیل فما ذات لاربع عشرة [۱۴] قال مقبل الشباب آخذ مثل الساب
گفتند چه بودی در شب چهاردهم [۱۴] گفت شباب به سر آمده و دری ندارم برای
کتاب قیل فما ذات لخمس عشرة [۱۵] قال تم التمام و نفدت الایام گفتند
چه چیزی در شب پانزدهم گفت تمام حسن و جمال گشت و روزها تمام شد
قیل فما ذات لست عشرة [۱۶] قال نقص الخلق فی الغرب والشرق گفتند
چه هستی در شب شانزدهم گفت خلقت لاغر شده ام در غرب و شرق قیل
فما ذات لسبع عشرة [۱۷] قال رکب الفقر الفقر گفت مسکین بوار افتاده
قیل فما ذات لثمانی عشرة [۱۸] قال قلیل البقا سریع گفتند چه چیزی در شب
هیجدهم گفت کم بقا و سریع قیل فما ذات لتسع عشرة [۱۹] قال بطئ الطلوع
بین الخشوع گفتند چه چیزی در شب نوزدهم گفت سست و مستمر در طلوع
از خشوع و زاری قیل فما ذات لعشرین [۲۰] قال اطلع بسحرة و ادار بکرة
گفتند چه چیزی در شب بیستم گفت پس از صبح طلوع می‌کنم و در روز دیده
می‌شوم قیل فما ذات لاحدی عشر [۲۱] قال اطیل السری الا ما یرای
گفته

[illegible] قال [illegible] [۲۲]
قیل فما ذات لاثنین و عشرین قال [illegible]
[illegible] [۲۳]
[illegible] قیل فما ذات لاربع و عشرین [۲۴] قال [illegible]
[illegible] قیل فما ذات [illegible] [۲۵]
و عشرین قال [illegible] اطلع فی [illegible]
و عشرین قال اطلع [illegible] گفتند چه چیزی در [illegible]
[illegible] گفتند چه [illegible] [۲۸]
[illegible] [۲۹]
و عشرین قال [illegible]
[illegible] صبح طلوع [illegible]
[illegible] الشمس و لا [illegible]
[illegible] ثلثین [۳۰] قال [illegible] هلال [illegible]
الاول

گفته‌اند [illegible] شبانه‌روز [illegible] هلال [illegible] ربع الاول
[illegible] ثلث اول و نصف اول [illegible]
[illegible] ثلث [illegible] متصل بدان [illegible] ثلث [illegible]
شبهای ماه [illegible] ثلث [illegible] ثلث اول [illegible]
[illegible] ثلث اول [illegible]
ثلث اول [illegible] طلوع [illegible]
متصل بدان [illegible] هلال [illegible]
شبهای ماه [illegible] آن [illegible]
شب [illegible] ظلم [illegible] آن [illegible]
[illegible] هلال [illegible]
هلال [illegible] البدر [illegible]
[illegible] لیلة البدر [illegible] اول آن [illegible]
لیلة السواد [illegible] اول آن [illegible]
[illegible] طلوع آن [illegible]

آن طلوع [illegible]
شب [illegible] القمر [illegible]
[illegible] ثلث [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

بر آتش نهاد تا بپزد و پخته و شروع کرده در ... تا آنکه اورا ابو خیبری را با خود سوار کرد
در میان راه آمدند دیدند شخصی بر شتری سوار شده و شتری دیگر با دلیل ... که شخص ...
گفت ابو خیبری که است ابو خیبری گفت منم پس گفت من عدی بن حاتم هستم در شب
این کوه منزل کرده ایم امشب حاتم بخواب من آمد دشنام دادن ترا ... و گفت
شتر او را من کشته ام و این اشعار را آورده است که شعر

ابا خیبری وانت امرؤ | ظلوم العشیرة شتامها
اتیت بصحبک تبغی القری | لدی حفرة صدحت هامها
اتبغی لی الذم عند المبیت | وحولک طی وانعامها
وانا سنشبع اضیافنا | وتاتی المطی فنعتامها

[illegible]

[illegible]

از [illegible] در آن اداره [illegible] و بعضی

زیر [illegible] آن [illegible] آن [illegible] سعی [illegible]

و دیگر [illegible] آن [illegible] و [illegible]

از [illegible] و چشم [illegible] الغرض [illegible] آن [illegible] و [illegible]

فکر [illegible] این حال [illegible] آن [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] آن [illegible]

و [illegible] بعضی [illegible] زمین [illegible] آن [illegible]

در آن [illegible] آن [illegible] بعضی [illegible] از این [illegible] ال [illegible]

از [illegible] طبع [illegible] آن [illegible]

و طوایف [illegible] فرو دادند [illegible] شده بود و در آن [illegible]

خرچه [illegible] از [illegible] و [illegible] شدن [illegible] و [illegible] آن

و هر حیله و نیرنگ [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]

رسیدند [illegible] بعضی صورت [illegible] و [illegible] بود [illegible]

نوع از عجیب [illegible] بعضی بعضی [illegible] از انواع [illegible] طلا و نقره [illegible]

این صورت [illegible] مختلف [illegible] آنها [illegible] و بعضی از آن [illegible] و دیدند در

و از آنها و [illegible] بود و [illegible] و بعضی از آن [illegible] رسیده [illegible]

از قدیم [illegible] بعضی [illegible]

شکسته شده بود [illegible] آنها [illegible]

است [illegible]

[illegible] از آن [illegible] از آن [illegible]

ایستاده و [illegible] آن [illegible]

نوع از ظروف [illegible] و [illegible] آن [illegible]

از مرد و زن و [illegible] و در آن [illegible] بود [illegible] آن [illegible]

با رسیده بود [illegible] آن [illegible] صورت [illegible] آن [illegible]

خوب شده و [illegible] آن [illegible] صورت [illegible] این [illegible]

و در این [illegible] آن [illegible] و [illegible] والله اعلم بحقایق الامور

بود از اختلاف [illegible] بعضی از [illegible]

شد صورت [illegible] آن [illegible] گذشته است [illegible]

و هیچ [illegible] آن [illegible] از [illegible] از آن [illegible]

زمین مصر [illegible]

حکایت [illegible] ۳ [illegible]

عبد الله [illegible] و [illegible] از [illegible]

الشمس [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والذالد
[illegible] اعم بابا ادادوا [illegible] لعل
[illegible] بسیار [illegible] مسیحیان [illegible]
اوبا [illegible] یک الله [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible]
[illegible] از بسیار [illegible] آن [illegible]
کالاان [illegible] ولا [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] گفته [illegible] بسیار [illegible]
وردو [illegible] [illegible] [illegible] فقا فقلا ابا الطلبا واستعلاد وصدقا
ومولها ورد [illegible] الهموم والاحزان لو فی [illegible] الرحمن [illegible] القدره [illegible]
ودها [illegible] احسن فی [illegible] الملک [illegible] صاحب [illegible]
الولد [illegible] الفتیما [illegible] الحبا فی [illegible] بسم
الکاحین [illegible] فی ولا [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] که آن [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] تصدیق کند [illegible] الله [illegible] از [illegible]
عمل [illegible] که [illegible] عبدالله [illegible] گویند
[illegible] وقدرت [illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible] اوراق [illegible] گفته
[illegible] آن [illegible]
[illegible] لیس [illegible] حق [illegible]
[illegible] گفته [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفته [illegible] آن [illegible] اوبا
[illegible] گفتم [illegible] آن را [illegible] ده نفر [illegible] العره [illegible]
[illegible] گفته [illegible] شده [illegible] اند [illegible]
محفوظ [illegible] گفته [illegible] ملائک [illegible] آنها [illegible]
حکایت [illegible] صلی الله علیه واله [illegible] شده اند [illegible]
[illegible] صلی الله [illegible] آن ده نفر [illegible]
شده اند [illegible] آنها [illegible]
[illegible] آنها را [illegible] جمع شده اند [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طفولیت و ... [illegible] ... دیدیم ... [illegible]

[illegible]

... آمد ... [illegible] ...

راه شده ... [illegible]

نوشت ... [illegible]

روز ... آمد و عقل ... [illegible]

... [illegible] ... صورت ... [illegible]

الکفل ... [illegible]

داده اند ... [illegible]

و اما ... [illegible]

آنکه صورت ... [illegible]

وازو ... [illegible]

حال او ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... طفل ... [illegible]

... [illegible] ... السلام ... [illegible]

... [illegible]

عرض ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

گفت [illegible] او را [illegible] دارم گفت [illegible] بود [illegible]

گفت نشده او را [illegible] گفت [illegible] خانه [illegible] [illegible] از آن

حکایت [illegible] از خانه [illegible] از طرف [illegible] خانه [illegible] گفت [illegible]

گفت [illegible] طعام [illegible] خانه [illegible] [illegible] طعام [illegible]

حکایت [illegible] فلان [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible]

طعام شدم [illegible] گفت فلان [illegible] [illegible] گفتم [illegible] گفتم اسم [illegible]

گفتم [illegible] آن [illegible] و دولت [illegible] صاحب خانه اند گفتم [illegible]

داشت [illegible] [illegible] صاحب [illegible] خانه [illegible]

دولت شدم [illegible] گفت [illegible] داده [illegible]

آن است که [illegible] آمدند [illegible] [illegible]

از طرف [illegible] فلان [illegible] خانه [illegible] دیدم [illegible]

ملت گفت فلان [illegible] آمدند [illegible] صاحب خانه [illegible]

گفتم [illegible] خانه [illegible] آنها از [illegible] صاحب

شرح [illegible] طعام [illegible] [illegible]

[illegible] طعام [illegible] که آرزو [illegible] است [illegible] دیدم

طعام [illegible] و دولت [illegible] است [illegible] [illegible]

آن مجلس [illegible]

مجلس [illegible]

مجلس [illegible] است و [illegible] صاحب منزل [illegible]

[illegible] مهمانان [illegible] از خویش و [illegible] با مهمانان صاحب خانه ام

و صاحب [illegible] از [illegible] یا اقارب و خویشان مهمانانم

تا اینکه چند [illegible] [illegible] دیدم [illegible] آمد و [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] پس [illegible]

و [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] او [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الرحمن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شروع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اوزر آن بود و از حسن معهودت نشدم دیدار
... حاضر بنده و ابیات را بیان بر خواند ... لیطرف العین الی الی العهد
شروع کرد از آن که ... عنت موردن خیر الالهی العهد ... العهد ...
اشهدت البیاهل علت ... وادان ... کرد ... حسن ... بادام
نحوت ... الاله ... عهدا ... مراد ... ادم ... الاله ... کل ... حان ... داد
بغیرت ... کرده ... بهجور ... و ... فهو ... بیان ... کود ... محبوب
فی حو ... شدم ... خلیفه ... از لذت ... آغاز خواندن کرد و ابیات ... الهوی ... وقلب
اما ... کفت ... وانشد ... الا ... تحلو ... ولا ... سوی ... اعین ... واحب وبکیا ... احفان ... بنیه
نفس ... شدم ... وابال لا تحلو ... اشاره ... افواه ... وحق ... خلوت ... غم ... دم مسعود
البرمحی ان ... تعنی ... شرم ... ببشم ... عشق ... عموم
و ترجیع ... عجب ... از عشق ... و ... ثره ... و اخذ ... بش
منظم بعنوان ... عجب ... بنده ... شکوه ... از ... عشق ... و ... تعلم ... از ... بدار
سعی ... انکه ... ببین ... و غمزه ... جاریه ... کلام ... از دولت ... نو
است ... کون ... حد ... بآن ... دواندن ... است ... کرد ... کفم
از خلیفه واله ... درو ... ازدیک ... مانده ... حطاب
شعر ... ۱ ... کفم ... خدا ... بیاید
بین ... سعید ... ادو ... شد
و ... شد

در چشم و محبوب را برزمین زد و کفش از اعانت کرده پسنین جوان را بر مجلس خود
راه نبد میدان از آنجا جوانش پشیمان شدم و از آن مجلس را نیز تجربه پنهان نزدیم
و حکایت را تغییر ندادیم کفتم ای آن سیجوی دیکر در آنجا است کفته بیا ای سید ما را بکو
سرجوی از بی من او آید و تا را ای شدان ادوان درخواستم اصلاح کردم و شروع کردن
و این اشعار را سر کردم

مالمنازل لا یجبن حزنیا اسمعن ام بعد المدی فبلینا راح العشیه
روحه مذکوره ان یمتن متنا وان حیین حیینا بعیر حلیت

از صاحب خانه حجاب جوینی را نمی دهند آگاه شده اند یا آنکه بعد از
مدتی پیش ما می آیند و آشنای شوند امشب از شنیده بعنی جاریه چنانکه ذکر
کردیم اگر آنها می میرند ما هم هلاک می شویم و اگر زنده می شوند ما هم زنده
می شویم الخلیفه است و از اشعار من بها از شنیده بود جاریه از جای بر کند
و برادری او یاران احوال او می پرسید و می کفت عذر من بر خدا و بر تو باد ای سید من
هرکز ندیده ام هیچکس شدت تو کجا اند بسر اید و بنوازد و سید و جاریه
و هرکس پیش او بود بر خواست و آنکه جاریه کفت بعد لوکنیز دختر کمال
شده رغبت شراب کویند و کاسه چند بر پیمودند باز شروع کردند انکوم
و آغاز تغنی و نواختن کردم و این اشعار خواندن کرفتم

نیز ... سیف ستمگر ارقا

کامرانیست نتیجهٔ آن ... دیده نیز شده ... [illegible]

این ما عاشق ... از ... دولت او از ضرار سؤال ... [illegible]

میراث و در ... ولیست و قبضه ... خلیفه ... عیان ... [illegible]

قرار ... مرکز او ... کوچه ... [illegible]

جاریه ... خانه ... خلوت ... [illegible]

اما ... چون ... خانه ... کردم ... [illegible]

تا مجلس ... رسید ... [illegible]

محمد ... پس ... [illegible]

از حال خود ... دادم ... [illegible]

اشعار ... از قصه ... [illegible]

او را خبر دادم پس ... [illegible]

... آن ... [illegible]

ابا آنه هل تمنی ماشد کرتنی وقد تحجب عن خرق ذکر الدها

الا انه اشکو بخلها وسما حتی لها عسل منی وتبذل علقما

فردی لها باب القلب انت قتلته ولا تتبر کیف ایهب العقل مغرما

الی الله اشکو انها اجنبیة وانی لها بالود ما عشت مغرما

یعنی تو را الخبر اسو کند میدهم به هیچ داخل شب میشوی و حالا یار نکنی و حال آنکه چشمهای خود در وقت بام بدان تو بختی میشود و میریزد خدا را شکوه میکنیم از بخل او در باب ما دعوای من و بخشش کردن خود از عسل میدهم و او مرا ... میدهد پس دل به خود تیر و نصره مرا با زده که تو او را کشته داد و را به عقل ونجه بگذار خدا را شکوه می کنیم در آنکه او با من بیگانه و من با او با زنده ام بر سر محبتم ای خلیفه چون این تغنی کردم از بعض اهل مجلس طربی اهمی داد و به یم کردم از آنکه به جهود به عقل بفشد یک عشرت توقف کردم تا آنکه اندکی بجای آید به باز شروع بخواند این اشعار و نو اختن این مقامات کرده اختتم

هذا محبک مطوی علی کمده صب بدامعه تجری علی جسده

له ید تسئل الرحمن راحته مما به وید اخری علی کبده

باقی دارد

خواهرت را با مادرش از ما درست بلکه او بتو گفته است که
و خواهرش را آزاد و چیزی در دست و دست بغداد نگاه کردم گفتم
در ساعت ده نفر از بزرگان و ... غلامان فلان که
حاضر شدند و ده کیسه در آن هر یک هزار درهم بود آوردند بعد از
آن گفت این خواهر من است ... کریم ... او را در
نکاح سید محمد ابراهیم پسر ... در آوردم و مهر آن را ده هزار درهم
قرار دادم پس منهم راضی شده نکاح را قبول کردم یکی از کیسه‌ها را که
ده هزار درهم بود از عوض مهر با آن نجابت‌شعار سپرد و کیسه دیگر
که آنهم ده هزار درهم بود بآن ده نفر عطا کرد و از آنها طلب
عفو کرد در این وقت بیش از این موجب نیست آنگاه آن ده
نفر رسید خود را برداشته بخانه‌های خود رفتند بعد از آن گفت ای سید
من بخانه ... تو فرش بکنیم که با اهل خود بخانه‌ات ... معتضد آله کرم و
کشاده پیشانی ... گران آمد و بزرگ ... گفتم ای ... بکن و اهل
خانه من ... تو ... چهار ... خانه من فرستاد و خانه‌ام
تنگ شد ... از کرم آن جاریه و صاحب خانه تعجب کرد و طفل
را که جایزه ... بداد و ابراهیم ... آن مرد امر کرد آن
مرد یکی از خواص ... محبت ... شد و همیشه در نیکوترین احوال
... ندیم ... در خدمت ... معتضد ... و الله اعلم

...

حکایت ... عبدالله بن ... خواهر ... ملاقات ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... هارون الرشید ... داد و آن ... بود ...
... رشید ... هزار ... بعد ... از ذل ... طلب ...
... بشم ... حضور ... باز ... طلب ... گفتم ...
... باشید ... سلام ... و در این ... آمد ...
... که ... از ...
عبدالله ... بخواب ... دیدم که ... و در این ... از او ...
این ساعت ... جعفر ... السلام ... زندان ... در این ...
حضرت ... آنحضرت ... بکشند ... در این ...
... بعض ... و ... خواهر ...
... و ... آنحضرت ... دیده ... خاک
... دیدم ... رشید ...
... زندان ... رسید ...
... بدکاری ... دالد

[illegible] تولید [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible]

بعضی گفته‌اند [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] بعضی گفته [illegible] آن امر را [illegible]

[illegible] آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] اکوان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] خوانده‌اند [illegible]

معلوم [illegible] محبوب [illegible] تعلیم [illegible] مهدی [illegible]

لغت [illegible] فرزند [illegible] ابراهیم [illegible]

از [illegible] که ابراهیم [illegible]

حکایت [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] دانیم [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] دیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتم [illegible] فی [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] بقصر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] فلما [illegible]

[illegible] آب [illegible] در قصر [illegible]

[illegible] آب [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مولا اخی
که بدارم
بد آب بر خود هم دو کس لطف اوس ندارم طرق
دو زحمت و چاره جلدی خ
هاهیین تو و هاهیین راه خفته نیک ... دارم و در کوه و جای راه
تو تشنه مسئول شده این کوزه را بده ... از آب کوه ... شده
راه و سپارم گفته دو چشم کنان لیس او کوزه ... خفته سر شدیم و ... بگیرد
شدی و حالا که راه بیرون و دیگ آنده بسیار از بار او شود می خواندم ...
مر استادیم افر ... بگو کف بر که تشنه ... زاهای الکل ... تو داده
مرا کاملا ... بیرون ... کشته کمال ... مقابله سلام و ... برادرید
سلب لوح ... نیاز ... زبان مجنب و قصص گشته کمال ... رسید ...
کم که بود و درد ... لوا ران و ... کرد ... زنانه ... و اوراه ... میمونه
خورسند ... گشته و نرده ... بار او ... دراند ... زاد او ... رسید ...
آن سیاه را در حضرت ... آن خانه ... و ... حضرت ... کف کف ... و بود
بدو گفت و گفت بد ... حرارت ... حبشه گفت ... جعفر ...
میمونه لعبت گفت دختر آن ... بر کو و این سیاه ... از اولاد ...
پاپای لیس رشید امیر گفت کسی را که کلام او ... مار ... علیهما
و آن دختر ... عاشق او بود ... ابن ابی طالب ...
حضرت حسن ابن علی ابن ... امیر گفت بخرید آن
لیس رشید امیر
با ربه

از ارزش
جاریه را ... صاحبان او را ... بس عالم
بخشید ... در ... را
بگواه او ... و او را ... بخشید و ... و دیدم ... بخشید
فرید و آزاد کرد و دختر را با او داد و بدو ... الا خبر
خود و ... ز بار و اله ... گفت ... احمد ... که ... خلق آن ... اند ... است
حکایت لطیفه از جمله ... جاریه ... بن ... بس ... رفیق
... احمد از ... صحبت و ندیم ... خود ... و اب ... ... خود
انگار را و حکایت ... بغداد ... غرا ... الا الفوج ... بغداد ... بیشه
... شد ... که ... خصوص ... و ... صفت ... مجلس ... مشغول
که بود و ... زرات ... و ... علم ... لطف ... گفته ... در ... کار
ابن ... شد ... بود ... طفیل ... که او ... و ... خوش ... بود ... بس ... از او
ابن ... خوش ... صحبت ... ندیم ... بود ... در ... آن
بس توانا بود و ... احمد ... دولت ... صاحب ... آن ... داد ... آنها
تا آنکه روز ... اله ... احمد بن ... ابن ... کلوب ...
او ... ده ... هم ... وقت ... جعفر ... در ... رسید
نظر ... و ... جاری داد

[illegible]

[illegible]

بعد از اسلام دادی
اسیران بدیس بعد نصف شد و را
شدن و قرارت علم آن عالم در جنه جرائید
کار بر کرد و نصف شد پس آن عالم در وقت کعب شب
و دیگر سید را که از عالم فلیفه از خلیفه باشد از آن عالم که الله عز وجل
کذار بس که از آنکه و دراز بیش از آن عالم را از الله تعالی بعضی عیسی
شب بس از آنکه در بیم و در بیان آن بعض از نظر تو بیدار و آن بعضی آن کیه
رفت آن و بعد از اینجا نصف در بیم و در بیم آن را و بیدار و خفته آن
الکیه انکار از نعام از نظر تو بیدار مرد آن ایشان از آن جبرائیل آن شهر
شرح دراین انعام ... وارد حریش غرق غزه و رفته و از بسعادت آنگاه و بیع
ص ... وضع آن از جمع ... شدند و ... فرو شده از نظر ... آن
درا ... کرده ... غرق و خواص ... نسخه ... آن طفل ...
در ... دراشته ... از ... و آن حالت ... غلط ... شده از جمع ... حتی ...
دران نشیمن آن ... در آن ... غلط ... نمودن از جمع ... کار
شدند بعد از آن ... از زر و جواهر ... معروف ... شخص
حاصه ... از دنیا ... ولی ... در آن ... و تلخی ...
خوش ... در وقت ... بعد از آن ... و بوی ... ثروت و ...
از ... کرد ... طفل بلکه ... آن شیخ جمال
پس آن ... انکه این ... آن ... جبر ... آن شیخ
شیخ رفت و ... از ... گفت آن ... طفل را آن
شهور ... دولتمند ... از ... اویان گفت آن ... کسی ... آن شیخ
طفل ... گفت او را ... بگیرند ... از ... از صله
تعجب گفت ... را ایشان ... از ... جلد
جمال ... و ... و خبر داده اند ... از
آن شیخ

آن شیخ نقل کرده‌اند روزی اول صباح بر در بعضی از بزرگان و دولتمندان آمده و کوزه با خود
هشت در بر کون خواد آویخته و پاچ و حصیری همراه هشت شطرنج حیران مردم بود
و نخ ... تا آنکه پاچ را فرود کانی کرد بر در آن بزرگ بود می‌گذاشت و دکان را
و دیوان می‌کرد و دخت‌های تخته را باز می‌کند و کنار می‌گذاشت پس آن بزرگ وقعه
پاچ دو درانی دکان را استماع کرده بیرون آمد نظر کرد شیخ را دید در بوریان دکان
دکان مشغول است شیخ گفت ای شیخ خدا چه کار می‌کنی و چه کس ترا بدین کار مامور
کرده است شیخ التفاتی باو ننموده و بکار خود مشغول بود و با او سخن نگفت و همسایه‌های او
جمع شدند دست شیخ را گرفته از ایشان آمد شیخ را از آن کار دفع نمود و یکی دیگر
به نزدیک شیخ آمد از آن کاری که می‌کرد تجسس نمود بعد از آن یکی از آن‌ها التفات نکرد که
بان‌ها گفت وای بر شما چه کار با من دارید حیا و شرم نمیکنید از این ریش سفید من چه
مشتی و شما ... گفته آمرزیده شوی با در پی رشخند تو نیستم لکن باز گو که
تا ... خانه امر کرده گفت آمرزیده تو بدین صاحب خانه نیستم گفته تو نیستی صاحب خانه
اینجو صاحب خانه است با تو حرف میزند گفت فهمیدم او صاحب خانه نیست خجل حیران
این کلمات از وی شنیده بود غفلت او را آتش زده بود برو چشم گفته و گفته اینجا دیوانه است
و بعضی از مردمان این بزرگ بواسطه نیکان در ماندن بزرگ از بابت آن نعمتی که صاحب بود
دارند حیله و حضه گفته‌اند بس چنین او را از خراب کلکن شمع گفته‌اند طرف کوزه که
همراه او بود نوافت ولی کوزه را بر در خانه گذاشته بود دست ... کوزه گرفت از
بس آنکه لباس خود را برون آورد و شیخ چیزی را نیافت شروع به گشتن و نیزه
نمودن کرد و کلن ... این ... شیخ جمال حیله کرد و لباس را ... کرد
بود گفت چه چیز تو نیست گفت پیراهن تازه در روز از خیاط گرفته‌ام و ملحفه
و ... و ملحفه چیزی است ... بالای لباس‌ها پوشند و زیر جامه ... شده ... گرفته
او متفرق شدند و آن بزرگ او را به ... طلبید و او را لباس پوشانیده و در اهم ...
با او بخشید و همه دکان درا هم بشمار از ... او با ... شیخ جمال ... بازگشت

حکایت ۱۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت ١٣

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تربیت [illegible]

مملکت و حسن [illegible] عموم [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

حکایت ١٦ [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عمرو بن بلال [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] حجاج

[illegible] حکایت ١٩ عبد الملک [illegible]

[illegible] حجاج [illegible]

[illegible]

فرستد مرا
[illegible] ترا نزد [illegible] و بابا ترا
و [illegible] ایشان آن کو [illegible] شعر [illegible] نزد [illegible] حلقه
وتر ایشان [illegible] خلق [illegible] سالم و [illegible] ایشان [illegible]
آن کمتر گفت [illegible] مردم و دولت و بنی عبس سالم [illegible] تعلیق [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] بنی عبد الملک [illegible] گفت [illegible] هزار
وآن [illegible] سالم بن [illegible] عبد [illegible] و شتران [illegible] بعد
بین الانف والعین لفظ [illegible] وقت [illegible] گفت [illegible] بگوز
[illegible] فتنه [illegible] خالد بن عبد الله [illegible] خالد گفت [illegible] اولاد
آد بعد [illegible] در مجلس خالد بن [illegible] آمد و نشست [illegible] جان و [illegible] آد بعد
[illegible] بنشین [illegible] پیش او آمد و گفت [illegible] ایران اگر
آن [illegible] خالد گفت [illegible] عذر [illegible] پیش او [illegible]
آن [illegible] خالد [illegible] چند [illegible] ملوک [illegible] خالد [illegible]
گفت [illegible] عبد الملک [illegible] خواص [illegible] اورا [illegible] گفته [illegible]
و [illegible] از [illegible] بعضی از [illegible] اورا [illegible] اسداد
اوراز [illegible] آن [illegible] عبد الملک [illegible] اورد
[illegible] گفت [illegible] عبد الملک [illegible] نزد [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خالد من [illegible]
[illegible] ازین [illegible] که القبض خالد من [illegible] اغنت
[illegible] که [illegible] فناء و بالک [illegible] دلم
[illegible] الشرطة جلبت [illegible] الذی [illegible]
الاهیص [illegible] فبالک [illegible] فقالوا من المال الذی [illegible] خالد [illegible]
[illegible] الناس [illegible] فقالوا [illegible] الامیر [illegible] آن [illegible]
نعم بان الضراط [illegible] صلح الله الامیر [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] دولت [illegible] دادند
[illegible] بگوزند [illegible] بسته [illegible] آن [illegible] بود [illegible] تا نداشته ایم

[illegible] اسرار
[illegible] ابن الملک
[illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible] گفت [illegible] صلح
[illegible] عبد الملک [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] بود [illegible]
[illegible] ولید گفت [illegible] آواز [illegible]
[illegible] آواز [illegible] گفت [illegible] دادند
[illegible] آن [illegible] آواز [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] گفت [illegible] داد
تغیر [illegible] داد [illegible] گفت [illegible] جانوران [illegible] ولید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الطائف [illegible] ابن عمر [illegible]
غضب [illegible] گفته [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] دادند [illegible] او [illegible]
و مجلس عبد الملک [illegible] عبد الله [illegible] سلیم [illegible] او [illegible]
ولید گفت [illegible] و مجلس عبد الملک [illegible] عبد [illegible]
ولید را [illegible] و مجلس عبد الملک [illegible] ابن عمر [illegible] عاتکه بنت [illegible]
ولید [illegible] گفت [illegible] ابن عتیق [illegible] الا الله [illegible]
روح گفت [illegible] ابن عتیق از [illegible] ذهب
[illegible] او را [illegible] عتیک [illegible]

[illegible] صعصعه [illegible] لعمرك ما تبقى [illegible] اسیل [illegible]

من الکرم ما دامت علیه جلودها [illegible]

[illegible] ولو سلکت سبیل المکارم [illegible]

[illegible] اهدی من القطا [illegible]

[illegible] سبیل الهالکینا [illegible]

اذا کان القطا دلیل قوم سیهدیهم [illegible]

[illegible]

[illegible] الناس یعطون الجاهل [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible]

انقضت بالک [illegible]

[illegible] ابن عتیق [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible] ابن عمر [illegible]

ابن عتیق [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن عتیق [illegible] ابن عمر [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

شیم از جماعت عبد القیس گوید
ز آن عرب در حق ایشان گفته است اذا اصابوا العلا
آمرشان هر ز آن عرب [illegible] ذلا اذا یلون الغاسلا
بامت عبد القیس لاقت ذلا بافواه یلون عبد القیس را بر [illegible] شد بتهون
وخلا وملحا معتقا قد کلا بغیر ویدیم عبد القیس شد ابن [illegible] ازملی
مثل النبیط القصب المبتلا بغیر [illegible] شراب شد بغض [illegible] گوید
وقتی که بر سر ند بر بار و هر که دیگر بود [illegible] شکر [illegible] شده [illegible] گوید
مرا نجشه ف بغیر طایفه عبد القیس بر تخبیش شد [illegible] ز ابله منهم
بریده گوید لا واله از طایفه عبد القیس منهم گوید پس از کدام علی المعاتنح الباهلی ولو
لا آیا میشناسی آنکس را که در باره باهله گفته است اذا ازدحم الکرام و عرض الباهلی
الزحام ولوکان الخلیفه باهلیا لقصر عن مناداة الکرام جعت کنند
توفی علیه مثل مندیل الطعام بغیر بزرگان بزرگ [illegible] بدید آید
بر بزرگان و اشراف [illegible] ایشان و اگر وقتی حاجت [illegible] طایفه [illegible]
هر اقسه از اکرام و احسان [illegible] ببرده شود [illegible] از بنی فزاره منهم
خیانت او بمواری کعو الصح [illegible] از کدام [illegible] گوید از بنی فزاره منهم
تو کنی [illegible] عنتهم گوید پس از کدام لا تامنن فزاریا خلوت به علی
لا آیا میشناسی آنکس را در حق ایشان گفته است لا تامنن فزاریا مع حمق بعد الذی امتل
قلوصک والبتها باسیار [illegible] فزاره [illegible] چون آن ذات راه مرور
العیر فی النار یعنی ایمن مباش از طایفه فزاره [illegible] آنکه [illegible]
دنبوش اورا رونده یعنی خودان اورا و ایمن مباش از حق فزاره منهم گفت پس ازچه گروهی
نوقالت دولت این قبیله در آتش گفت واله از فزاره منهم گفت پس از [illegible] در باره
گفت محمد از ثقیف منهم گفت میشناسی آنکس را که در باره بنی ثقیف
گفته است اضل الناس سیوق اباثقیف
خالهم ابا الا الضلال
فان

فان نسبت او انتبت قریش الی احد فذاک هو المحال خنازیر الجیش
تقتلوها فان دماؤها لکم حلال یعنی لکم لکه لهذا نان نسب ابا ثقیف را
پس نسبت از نسبت ایشان بدین سوار گمراهی پس اگر نسبت داده شود یا قبول نسبت بکند
قریش بجز پس لنج حالست آنها خوک های علف زار اند بکشید او ها را زیرا که
ریختن خون ایشان از بهر شما حلال است گفت لا واله از قبیله ثقیف نیستم
گفت پس از کدام دسته گفت محمد منهم از بنی عبس آیا میشناسی کسی که در باره او گفته
اذا عبسیة ولدت غلاما فبشرها مستفاد یعنی هر گاه از عبس پسر بوجود آید
پس او راث رسیده بلوم و عیبی که از لفظ عبس مستفاد میشود گفت بنو واله از عبس
نیستم گفت از کدام جمله گوید از تغلبه منهم گفت لا آیا میشناسی آنکس را که گفته است
فتغلبة بن قیس شر قوم و الأمهم و اغدرهم بجار یعنی تغلبة بن قیس بد
ترین قوم است و حیله کننده تر و اذیت کننده است نسبت بهمسایه گفت نه
واله از تغلبه نیستم گفت پس از کدام گفت محمد از غنی منهم گفت لا آیا میشناسی آنکس را
که در حق او گفته است اذا غنویة ولدت غلاما فبشرها بحایط مجد یعنی هر گاه
زن غنویه پسر زاید بشارت ده او را که پسری خیاط خواهد است یعنی از زنا کار
هست گفت تو کند نحراز از او نیستم گفت پس از چه دسته هستی گفت از بنی مره منهم
گفت لا آیا میشناسی آنکس را که گفته است اذا مریة خضبت یداها فزوجها
ولا تامن بناها یعنی هر گاه زنی از مره دستش را خضاب کند پس او را تزویج
کن لکن ایمن از زنا کاری مباش گفت نه واله نیستم از بنی مره گفت پس از چه طایفه
هستی گفت محمد از بنی ضبه منهم گفت لا آیا میشناسی آنکس را که گفته است
لقد زرقت عیناک یا بن معکبر کما ضل ضبی من القوم ازرق یعنی چشم
هر زرقی از چشمهای تو بسر ابن معکبر چنانکه گم کرده چشم کبود خویشه را از طایفه
گفت نه واله از بنی ضبه نیستم گفت پس از کدام قوم گفت محمد از بجیله منهم گفت

گفت آیا نشناسی آنکس را که در باره او گفته است سألنا عن بجيلة اين حلّت لنخبا
من اخبرنا بها القرار فانذري بجيلة حين ندعوا قحطان ابوها ام نزار
یعنی سؤال کردیم از بجیله در کجا فرود آمده‌اند تا خبر بکند هر کس در آنجا قرار گیرد
پس تو نمی‌دانی دختر بجیله را آواز کنی که آیا قحطان پدر او است یا نزار پس واقع
شده است بجیله بین بین و از نسب معلوم خلع شده لذا نمیدانیم خلع کرده
گفت بنو البرمن از بجیله هستیم گفت پس از کدام قبیله گفت جمهور از قبیله از د
هستیم گفت آیا میشناسی آنکس را که در باره او گفته است اذا ازدية ولدت
غلاما فبشرها بلوم مجدد یعنی هرگاه زن از دیه پسری بزاید پس بشارت دهد او را
بخبث کننده غرور گفت لا والله از طایفه از دیه هستیم گفت پس از چه قبیله هستی
آیا چنین نیست بگو بدبا که گفت جمهور از خزاعه هستم گفت آیا میشناسی آنکس را
که در حق ایشان گفته است اذا افتخرت خزاعة فى قديم وجدنا فخرها
شرب الخمور وباعت كعبة الرحمن جهرا بزق بئس مفتخر الفخور
یعنی هر وقت افتخار نماید خزاعه از قدیم خود می‌بینیم فخر او شراب خوردن است و فروختن
کعبه خدا را آشکار بمشکها فخر کنند کما نیست گفت والله من از خزاعه نیستم گفت
از کدام گروهی گفت جمهور از سلیم هستم گفت آیا میشناسی آنکس را که در باره ایشان
گفته است فما السليح شتت الله امرها تينك بايديها وتغي ابورها
یعنی چه چیز است از بطن سلیم غدا کار او را متفرق گرداند و بادست استمنا میکند
و عذاب نماید آلت خود را گفت والله من از قبیله سلیم نیستم گفت پس از کدام
طایفه هستی گفت جمهور از لقیط هستم گفت آیا میشناسی آنکس را که در باره او گفته است
لعمرك ما البحار وما الفيافى باوسع من فقاح بنى لقيط لقيط شر
من ركب المطايا واندل من يدب على البسيط الا لعن الاله بنى لقيط
بقايا انبتة من قوم لوط یعنی قسم بجان تو نیست دریاها و صحراها وسیع‌تر از کون
بنی لقیط طایفه لقیط بدترین کسی است که سوار بارکش شده است و لئیم‌ترین کسی است
که بر زمین راه برود دانسته باشد لعنت خدا بر بنی لقیط باد ایشان بقیه قوم لوط
علیه السلام هستند گفت نه والله من از لقیط نیستم گفت پس از کدام قبیله
مردی از نخع گفته هستم گفت آیا میشناسی آنکس را که در حق ایشان گفته است
اذا

فقد دفعت بجیله بنی ... وقد ضلت کما ضلع العذار

اذا ما افتخر الكندى ذو البهجة والطرة فبالنسج وبالخف وبالتبرك
والحفره فدع كندة للفخر فاعلى فخرها عرة یعنی هرگاه فخر کند کندیه صاحب حسن
و جمال پس بتنیدن و موزه و گشاد و دانستن ترک کرده است کار و و بعد پس
ایشان فخر آن خیار کنند است گفت لا والله من از کنده نیستم گفت از چه قبیله گفت از
خثعم هستم گفت میشناسی آنکس را که گفته است وخثعم لو صفرت بها صفرها
لطارت فى البلاد مع الجراد یعنی اگر آواز کننده بر طایفه خثعم آواز کند هر آینه
از بیم با ملخ بشهرها پرواز میکند گفت لا والله از آل خثعم نیستم گفت پس بکدام طایفه نسبت
داری گفت از قبیله طی هستم گفت آیا میشناسی آنکس را که در حق طی گفته است وما طى الا نبيط
تجمعت فقالت طيانا كلمة فاستمرت ولو ان حرقوصا يمد جناحه على
جبلى طى اذا لاستظلت یعنی نیست طی مگر کسانی پنهان شده و در جای ظاهر شده جمعیت
پس گفته لذا طیا یعنی باز آمدیم و آن کلمه بر ایشان مستمر شد و اگر چنانچه طیره قبر زکیک
بچه بال خود را دراز کند بر سر دو کوه طایفه طی هر آینه ایشان را در سایه در آورد گفت نه
والله از طی نیستم گفت پس نسب تکیه بر که گفت از مزینه هستم گفت آیا میشناسی آنکس را
که در حق او گفته است وهل مزينة الا من قبيلة لا يرتجى كرم منها
یعنی آیا هست مزینه مگر از قبیله که امید کرم و دین نباید از ایشان گفت لا والله از مزینه نیستم
گفت پس از کدام گروهی گفت جمهور از نخع هستم گفت آیا میشناسی آنکس را که در حق نخع گفته است
اذا النخع اللئام غدوا جميعا تاذى الناس من نتن الزحام وما سموا
الى مجد كريم وما هم فى الصميم من الكرام یعنی هرگاه نخع در موضعی جمع شوند جمیع مردم متاذی
می شوند از نفس جمعیت ایشان و بلند نمی شوند بر بزرگی و کرامت و ایشان در عزم هم از کرام نیست گفت
نه والله من از طایفه نخع نیستم گفت پس بکدام طایفه خود را منسوب میخوانی گفت جمهور از اود هستم گفت
آیا آگاهی داری بحال آنکس که در حق او گفته است اذا نزلت باود فى ديارهم فالم
بانك منهم لست بالناج لا تركنن الى كهل ولا حدث فكلهم فى اللؤم الا
كل عفاج یعنی هرگاه نازل شدی بر طایفه اود در دیار آنها دانسته باش که از ایشان نجات
نمی یابی نازل شو بر پیر و جوان ایشان که در آن طایفه بجز احمق نیست گفت گوئی که گمراه

م ازاو دیتم گفت پس از کدام قبیله گفت مهر از لخم هستم گفت آیا نمیدانی که کمیت
درباره او گفته است اذا ما انتمی قوم لفخر قدیمهم تباعد فخر الجود عن لخم اجمعا
یعنی هرگاه نسبت شوند طایفه از برای فخر قدیمشان دور است افتخار بخشش بجود از طایفه لخم همگی
گفت لا والله از قبیله لخم نیستم گفت پس از چه قومی گفت مهر از خدام هستم گفت داری بر تو
چرا حاشا کنی از این همه دروغ گفت حقیقت آن است مهر هستم از تنوخ گفت لا بر
شناس آن کس را که درباره ایشان گفته است اذا تنوخ قطعت منهلا فی طلب
الغارات والثار ابت بخزی من الله العلی وشهرة فی الاهل والجار
یعنی هرگاه تنوخ از برای غارت کردن و خونریزی مسافت تشنه را قطع نمایند شکست
میخورند در اول حمله برگردند از جانب خدا و شهرت درمیان اهل خود گفت لا والله از تنوخ
نیستم گفت پس از کجائی کاتب مهر بود گفت مهر از قبیله حمیر هستم گفت میشناسی آن کس را
که گفته است نبئت حمیر تهجونی فقلت لهم ما کنت احسبهم کانوا
ولا خلقوا لان حمیر قوم کان لیس لهم کالعود بالماء لا ماء ولا ورق
لا یکثرون وان طالت حیاتهم ولو یبول علیهم ثعلب غرقوا یعنی خبر رسید
از حمیر مرا هجو میکنند پس گفتم بایشان فرض حساب نمیکنم ایشان را داخل موجودات یا
مخلوقات زیرا که طایفه حمیر بهیچ حساب نمی‌شوند مثل چوب در میان آب
بی آب است و نه برگ دارد و بسیار نمیشوند اگرچه عمر طویل بکشند و اگر روباهی بر
حمیر بها بول کند در آن دریای بیایان غرق میشوند نعوذ بالله من هذا البحر العظیم
گفت تو کنی خبر از حمیر نیستم گفت پس از کدام ارض گفت مهر از بجیله هستم
گفت آیا میشناسی آن کس را که در حق ایشان گفته است ولو ضرب صراح باهل نجیله
لما نوا واضحی فی التراب دفینها یعنی اگر آواز کند آواز کننده در زمین بجیله جملگی از
بیم میمیرند و روز میگذرد در حالتیکه در زمین پوسیده شده باشند گفت لا والله
نیستم از بجیله گفت پس از چه قبیله گفت از قشیر هستم گفت میشناسی آن کس را
که گفته است بنی قشیر قتلت سیدکم فالیوم لا فدیة ولا قود یعنی
ای بنی قشیر کشته شد بزرگ شما پس امروز نیز نه آنکه دیت خون را بگیرید و نه آید

گفت لا والله

گفت لا والله از قبیله قشیر نیستم گفت پس از طایفه گفت مهر از بنی امیه هستم گفت
میشناسی آن کسی را که گفته است وهی بامیة بنیانها فهان علی الله فقدانها
وکان امیة فیما مضی جری الله سلطانها یعنی سست شده است
بامیه بنیان آن قبیله پس آسان شد بر خدا نابود شدن آن قبیله و بواسطه
در زبان مخصوص که حجت بر ضلالت گرفت ... الحرب طاعة رسول خدا را
نمودند و شر رسید و بر هیچ کس برادران او از آن قبیله است گفت لا والله از بنی امیه
نیستم گفت پس از کدام گروهی گفت از بنی هاشم هستم گفت آیا میشناسی آن کس را
که در حق ایشان گفته است بنی هاشم عودوا الی نخلاتکم فقد
صار هذا التمر صاعا بدرهم فان قلتم رهط النبی محمد فان
النصاری رهط عیسی بن مریم یعنی ای بنی هاشم برگردید بر سر نخلهای خرمای خودتان
که خرما شده است یکمن یک درهم اگر شما بگوئید ما گروه پیغمبر هستیم صلی الله علیه
و آله نصاری هم قوم عیسی بن مریم علیهما السلام هستند لاکن راحم میگوید با جز ترک لت
در این جواب بد بهره یا شعر کفر شرعی یا حق او بنی زیرا که تا عیسی علیه السلام
زنده بود امت او بر سایر بنی فضیلت داشته تا اینکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله

ادم ... الف

علیه و آله ظهور نمود و دین عیسی منسوخ شد آنوقت پیروان او کافر شدند
لکن بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دین و آئین نوی نیاورده نعوذ بالله دین آنحضرت صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله منسوخ نشده و پیروان او مرتد گفتند پس میانی مشبه و مشبه علیه
بینونت است و هیچ شباهت نیست گفت لا والله از بنی هاشم نیستم گفت پس از
کدام قبیله گفت مهر از همدان هستم گفت آیا میشناسی آن کس را که درباره او گفته است
اذا همدان دارت یوم حرب رحاها فوق هامات الرجال رأیتهم
یحثون المطایا ... هاربین من القتال یعنی همدان وقتیکه روز جنگ آسیای
جنگ بر سر مردان دور کرده آنها را می‌بینی که شترها را میرانند بسرعت از قتال میگریزند

فلا امر سلطان ... الرسول
نهم نبی الله ...

گفت لا والله از همدان نیستم گفت پس از کدام گروهی گفت از قضاعه گفت آیا میشناسی آنکس را در
حق ایشان گفته است لا یفخرن قضاعی باسرته فلیس من یمن محضا ولا مضر
مذبذبون فلا قحطان والدهم ولا نزار تخلوهم الی سفر یعنی فخر نکند قضاعی بگروه
خود پس نیست محض از یمن و نه از مضر معلق است در میانه نه قحطان پدر ایشان است و نه نزار پس
ایشان را بگذارید در سفر بروند گفت نوکر نخواهی از قضاعه نیستم گفت پس از کدام گروهی گفت
مهری از شیبان هستم گفت میشناسی آنکس را که درباره او گفته است شیبان قوم لهم جلابیب
وکلهم معترف لئیم ما فیهم ماجد حسیب ولا نجیب ولا کریم یعنی شیبان
طایفه انبوه بسیار که همه بی مغز و لئیم باشند و در ایشان مهتر بزرگوار و ادیب و نجیب
و کریم نیست گفت نه والله از شیبان نیستم گفت پس از کدام قومی گفت مهری از نمیر هستم
گفت آیا میشناسی آنکس را در حق ایشان گفته است فغض الطرف انک من نمیر
فلا کعبا بلغت ولا کلابا ولو وصفت کلاب بنی نمیر علی خبث الحدید اذا لذابا
یعنی چشم فرو دار زیرا تو از طایفه نمیر هستی و نه بکعب میرسی و نه به کلاب اگر وصف کند شود
اگر وصف کرده شود سگهای بنی نمیر بر پلیدی آهن هر آینه آب می شود گفت لا والله از نمیر نیستم
گفت پس از کدام دسته گفت مهری از تغلب هستم گفت آیا میشناسی آنکس را در حق آنها
گفته است لا تطلبن خؤولة فی تغلب فالزنج اکرم منهم اخوالا والتغلبی
اذا تنحنح للقری حک استه وتمثل الامثالا یعنی طلب مکن نعمت را
در تغلب که زنگی از آن ها بزرگتر است در نعمت و چون ترغیب و تحریص کرده شود تغلبی
از بهر ضیافت گوش کون خود را میخاراند و مثلها میاورد گفت لا والله از تغلب
نیستم گفت پس از چه طایفه گفت مهری از مجاشع هستم گفت آیا میشناسی آنکس را
در حق

در حق ایشان گفته است تبکی المغیبة من بنات مجاشع ولها اذا سمعت
نهیق حمار یعنی گریه می کند زن شوهر غایب از دختران مجاشع و هرگاه آواز او را میشنود مثل
آواز خر است گفت لا والله از مجاشع نیستم گفت پس از کدام قومی گفت مهری از کلیب
هستم گفت آیا میشناسی آنکس را در حق او گفته است فلا تقربن کلیبا ولا باب
دارها فما یطمع الساری بوی ضوء نارها یعنی نزدیک مشو طایفه کلیب را
و بر در خانه آنها فرود میا در رهگذر هم وقتی روشنایی آن را ببیند طمع نکند گفت لا والله
از کلیب نیستم گفت پس از کدام قومی گفت مهری از تیم هستم گفت آیا میشناسی آنکس را در حق
ایشان گفته است تیمیة مثل انف الفیل عنبلها تهدی الی الوغا ببنان لیس
مخضوب یعنی تیمیة مثل دماغ فیل است راه میبرد دستش بانگشتانی در سوراخ نکرده
گفت لا والله از تیم نیستم گفت پس از کدام رجلی گفت مهری از جرم هستم گفت آیا
میشناسی آنکس را در حق ایشان گفته است تمنیتنی سویق الکرم جرم
وما جرم وما ذاک السویق فما شربوه لما کان حلا ولا غالوا بها اذ قام
سوق فلما انزل التحریم فیها اذا الجرمی منها لا یفیق یعنی تمنا کنند از من
شراب انگور طایفه جرم و گناه نبود شراب هم قیمتی نداشت پس نمی نوشیدند آن را
وقتی که حلال بود و آن را از بازار نمی خریدند و چون آیت تحریم در شراب نازل شد
جرمی همگاه از شراب مست طافح است گفت لا والله از جرم نیستم گفت
پس از کدام گروهی گفت مهری از سلیم گفت آیا میشناسی آنکس را
در حق سلیم گفته است اذا ما سلیم جئتها لغدائها رجعت کما جئت غرثان جائعا

گفت اکنون از برای من زادی نیست و تنگ می‌است از بناه ها بتو بجو گفت ز حفر و حاسر و حاسد از اینجا
کوچ کن و حفر نقوی زوال کار لب بشعر بر بلکش تا ایشان را شناخته داری و در بد نگردانی
خلق متعرض شو چه از ایشان هر قومی مدبر و منکر است مگر فرستادگان خداوند ایشان و نیکان
خدای ایشان را برگزیده و از گزند دشمنان نگاه داشته است و نیکو تو چنانکه جریر
در حق فرزدق انشاد کرده است از عادت حشتم اینچنین عکس گردی فرد میشدم در مهمانی
بار می‌کردم و عار را ترک می‌کشم آن مرد با وی گفت تو کیستی که مرا از این پس هرگز انشاد نکنم
چنین بزید این حکایت را با کام رسانید نفاح با وی گفت اگر تو خود این سرگذشت را
بسته و این اشعار را در آن حکایت بنظم آورده بر تو سر آفرین است و تو شایسته لطائف
و بزرگ در و غلو باشی و اگر این حکایت راست است این جاریه از جمع مردمان
حاضرتر است در جواب و بر مطالب و مثالب خلق از همه کس داناتر و بیناتر است

١٥٤

بیان ابلیس ... گفت مردان از موالات ... گفت الاکه ... نعلد الموالی الادنال
از کدام ... الامن اسباب الفحش واللعوم ... والحیا ... فعلد ... ابدالی ...
گفته است ... ابلیس ... الاصل ... فحش ... ولعوم ... روایات ... ایشان ... فانهم ...
جزئیات ... آن مردی گفت ... از ... نقل ... خورد ... الاولاد ... ایشان ... مناوح
آن مرتبه ... الاصل ... ابلیس ... الجاعت ... از اولاد ... الا
از خود ... گفت ... گفت ... ادرجابه ... مردان ... گفت ... الذی یقول
بعض خدا ... از اولاد ... از اولاد ... الشیطان الرجیم ... العرف الذی ... داد
قبیله گفت مردان ... ابن الکوع ... ولکننی ... الشیطان معک ... الشیطان ... آگاه
خلق الله حاشی ابن الکوع ما انا من حام ولعن ابالک ... ابلیس نیمق گفت ... از ... اقعد
الکوع قال لا والله ... قالت فلعنات الله ... الله ابلیس ... لعنت ... ابلیس ... تعالی
نسل شیطان رجیم ... عدو ... شیطان را ... لعنت ... ابلیس ... شیطان ... شعراء جی
یا عباد الله هذا اعدکم ... و ... شیطان ... ایشان ... فیهم ... و احسان
بر خدا ... لعنت ... الشیطان ... ناسا مذموما اذا ... فاکل قوم ... و عصمه من عدوه
هشد ... قالت ثم فارجل ... عن مبادی الناس ... الله من عباده ... و کلبت اذا
العائذ بک قالت ثم ... للمباحثه ... ومن اخاره ... الغرزدق ... جلت بجبهه
تعرف منهم و لا تعرض ... رب العالمین ومن ... الاقوم
الا رسل ... کمال ... حبیب ...
وانت کمال ...
حلت ...
تو گفت عار ...
نعیب

١٥٥

١٥٩

١٥٣

١٥٤